

«تیره» پیدا می‌کند.

چنین می‌نماید که آیین زردشت، در میان عواملی که موجب نابودی بنیان تیره‌ای اجتماع ایرانی شد، به عنوان عامل تکوین ملی، نخستین عامل اجتماعی بود. اقوام ایرانی که در پهنه کشوری با راههای ارتباط بسیار کم بخش و پراکنده شده بودند، از صدها سال پیش برای همسایگان آشوری و برادران تورانیان که هنوز بیرون از اندازه بربری بودند، قربانی دلخواهی مانده بودند. کشمکشهایی که میان تیره‌ها بود، هنوز نگذاشته بود که دست اتحاد به هم دهند و ملتی به وجود آورند و کشوری بنیاد نهند و بدین گونه در برابر تهاجم و استیلای بیگانه به مقاومت برخیزند... و در این هنگام بود که یکی از ایرانیان، به نام زردشت که از دودمان ماد بود و خون شاهزادگی در رگهای خویش داشت، به این فکر سرشار از نبوغ افتاد که این تیره‌های گوناگونی را که همه‌شان به لهجه‌های یک زبان حرف می‌زدند، به شکل یک قوم، یک ملت درآورد؛ پس، زادگاهش رگه-ری - Rhgae (تهران کنونی) را رها کرد و به سوی بخش خاوری ایران زمین که محل اقامت نیرومندترین رؤسای قبیله بود و نفوذ بیگانگان این رؤسای قبیله را کمتر به فساد کشانده بود، روی نهاد، و در آن سامان برای نشر و تبلیغ اندیشه‌هایش به سفرها رفت. از جمله تعالیمی که می‌داد، این بود که شخصی که مظهر شوکت و عظمت پادشاهی، جلال و عظمت ملت ایران - یعنی خورنه  $x^*arānah =$  فر - است، باید همه سرزمین ایران، همه این تیره‌ها و قومها را که به زبان ایرانی سخن می‌گویند، زیر صولجان سلطنت خویش گرد بیاورد تا اتحادی در میانشان پدید آورد و بدین گونه از زیر تسلط بیگانه رهاییشان دهد. به قول وی، این خورنه، این فرشته نگهبان، شاه آریاییها، شهریار را یاری خواهد داد تا این وظیفه حیات بخش را انجام دهد، زیرا که این نیرو هرگز یار و نگهدار شاه بد و ناشایسته، شاهی که ایرانی نباشد، نخواهد بود. بزرگترین رئیس مردم باکتریان Bactriane - کشور بلخ -، شاه و شتاسپ، که رعایایش پیوسته با قبائل خانه به دوش توران در جنگ بودند، پیش از همه، به این مذهب نوایمان آورد و از آن پس، این، شهریار بود که به نظر زردشتیان مظهر خورنه، شوکت و عظمت، شد. از همان زمان، در ایران، زمینه برای بنیانگذاری شاهنشاهی آماده شده بود و

شاهنشاهی که به دست کوروش، فرزند هخامنش، بنیاد نهاده شد، بسیار زود مایه پیروزی و کامیابی اندیشه‌های زردشت گشت.

امروز این نکته پذیرفته شده است که انتقال از «تیره‌ها به شاهنشاهیها» پدیده‌ای است که در اکثر جامعه‌ها رخ نموده است. می‌توانیم بگوییم که در ایران نیز از مرحله تیره به مرحله شاهنشاهی پای نهاده شد. و شرح تحول امور به اختصار چنین است:

اوستا می‌گوید که گروه تیره‌ای، زنتو - قسمتی از گروه بزرگتر و گسترده‌تری به نام دهیو - dahyav است و این گروه بزرگتر و گسترده‌تر از سازمانی شبیه به تیره برخوردار است. از سوی دیگر، کتیبه‌های هخامنشی آگاهمان می‌کند که دهیو - ولایت است و به پارس و سرزمین پارتیان یا پارت Parthie و... و... نام دهیو - می‌دهند، چندان که گویی که این اصطلاح مبین و معرف همه آن کسانی است که به یک لهجه سخن می‌گویند، و «اجتماعی ملی» به وجود می‌آورند. پس، محتمل است که دهیویی که زردشت می‌گوید، مجموعه همه تیره‌هایی بوده باشد که در یک منطقه اقامت داشته‌اند، مجموعه یا اتحادیه‌ای بوده باشد که خدای دهیومه Dahyuma پشتیان و نگهدارنده بوده است و رئیسی داشته است که دئینگهویپیتیش daiñhu - paitiš خوانده می‌شده است و هر آینه می‌توانسته است هم «پدرشاه» تیره بنیادی و هم ویس سالار باشد. اما بتدریج که ایرانیان به مرحله شاهنشاهی نزدیک می‌شوند، این رؤسای دهیو، این ویس سالاران بیشتر از پیش وزن و اعتبار پیدا می‌کنند. خلاصه، آنان هستند که آن نقش اجتماعی و سیاسی را که رؤسای ساده تیره تا آن زمان بازی کرده بودند، از دست اینان می‌گیرند. این انتقال آهسته قدرتها و اختیارهای رئیس تیره به دست پدر «گروه تیره‌ها»، به دست ویس سالار، به وجه طبیعی، و به یاری اوضاع و احوال صورت می‌پذیرد، تا روزی که شخص دهیوسالار، خویشان را ناگزیر می‌بیند که اختیار نهائی را به دست نیرومندترین همه ویسویپیتیش‌های ایران بدهد، به دست ویسویپیتیش قبائل پارس، هخامنش، شاه دهیوها - خُشایشیه دَهیونام xšāyaθyah dahyunām بسیاری.

در جریان این تحول است که زنتو جوهر وجود خویش را از دست می‌دهد و چارچوبش خرد می‌شود و گروه خانوادگی را که زندانی کرده بود تا قیامت آزاد می‌کند.

چون شاهنشاهی «تیره» را در خود به تحلیل می برد، دولت قدرت زنتویبیتیش قدیم را به خود تخصیص می دهد. زنتویبخته zantubaxta، این «حق قضاء» تیره ایران پیش از هخامنشی، حق قاضی «بخش canton» - دادبر dātabra - حق مستخدم دولت، می شود. و اما درباره اختیار سیاسی تیره سالار باید گفت که با به و بس سالار ناحیه انتقال می یابد که اظهار بندگی به شاهنشاهی می کند یا اینکه به دست يك نفر ساتراپ می افتد و بس. اما حق و امتیاز مذهبی تیره سالار برای جانشین پدرسالاری وی، دوده سالار paterfamilias - به جای می ماند.

خلاصه، تحول و تبدل اقتصادی ایران در عهد هخامنشی دگرگونی دیگری در بنیان خانواده به بار می آورد. تا وقتی که ثروت ایرانیان عبارت از گله و اراضی و املاک بود، میراث خانواده تقسیم نپذیر ماند، اما همین که پول و مال منقول پیدا شد، مال فردی بر تملک گروهی غلبه یافت و اگر چه تقسیم همه دارایی پذیرفته نشد، دست کم تقسیم قسمتی از میراث که «نقد» بود، پذیرفته شد.<sup>۱</sup> و بدیهی است که خانواده در چنین نظامی انقسام می پذیرد و تکثیر پیدا می کند و گروه پر حجم به چندین خانواده کوچک تقسیم می یابد.

گمان می بریم که نشان این تکون زنتو را در متون چندی که از آن دوره دور دست تاریخ ایران به دستمان رسیده است، پیدا کنیم. بدین گونه، کتاب مقدس و کتیبه های هخامنشی نامهای شخص را طبق دو روش دیگر گونه به دست می دهند. اوستا که از منبع دیگر، یعنی کتیبه ها، کهنتر است، از پی نامی که به روز نامگذاری به شخص داده شده است، نامی مثل نام خانوادگی می آورد که در گاهان، کهنترین بخش کتاب مقدس، با آن شکل و صیغه خود، بیشتر از آنکه بازگویی نام نیایی باشد، بازگویی نام تیره ای است. اما اوستای تازه که دو سه قرنی دیرتر نوشته شده است، دیگر جز نامهای ساده خانوادگی چیزی برای ما فراهم نمی آورد. و اما درباره کتیبه های هخامنشی باید گفت که نه تنها نام زنتوی شخص مذکور را باز نمی گویند (زیرا که دیگر تیره ای در کار نیست و ذکر نام زنتوی شخص مذکور سخت مایه دردسر و اشکال می توانست باشد) - که همین که نام دهیو - طائفه شخص را به زبان آوردند و نام پدر این شخص را گفتند، ذکر نام خانوادگی را بیهوده می دانند. این دگرگونی در ذکر نامها، خود به تنهایی، مؤید نظری است که درباره ازمیان رفتن زنتو اظهار داشتیم.<sup>۱</sup>

۱. نامهای ایرانی را فیوستی F. Justi (نامنامه ایرانی Iranisches Namenbuch - ماربورگ ۱۸۹۵) بررسی کرده است، اما این بررسی آن مطالعه ای نیست که امروز مطالعه «از لحاظ جامعه شناسی» می خوانیم. از این رو ناگزیر شدیم که اینجا درباره کهنترین نامهای ایرانی که در منابع عمده کتیبه شناسی پیدا کرده ایم، به مختصر بحثی بپردازیم. چون جایی برای این گونه مطالعه ها و بحثها نداریم، در اینجا از میان این نامها دو سه مثال می آوریم تا فرق اجتماعی دو دوره ای را خاطر نشان کنیم که این نامها به آن ارتباط دارد. و اجازه بدهید که ابتداء نامهای تیره را ببینیم.

اکثر این نامها به کهنترین دوره اوستایی ارتباط دارد. زردشت و بسر عمویس میبیدیومنگهه Maiduimānhā از گروه سیتامه Spitāma و جاماسیه Jamāspa و فرشه اوستره Frašaoštra از گروه هوگو Hvogva هستند. ایرانیان دیگری به خشتوی xštavay و سامها sāma تعلق دارند (یشتها ۱۳، ۳، صفحه های ۶۱ و ۱۳۶). خانواده شهریاری باکتریان Bactriane به کوی ها Kavay تعلق دارد. در این اسم، اسم خاصی است که اسم عام سند و معرف هر ساهزاده مشروعی گشت که از صلب و شتاسپ، پشتیبان زردشت، آمده بود. همه این گروهها و خاندانها، خاندانهایی هستند که در قرن هفتم پیش از میلاد مسیح می زیسته اند.

اما کتیبه های پارسی (هخامنشی) که بیشترشان یادگار قرن پنجم پیش از میلاد هستند، این نامهای تیره را در برده ایهام می گذارند و دیگر جز نام پدر شخص مذکور و نام دهیو او چیزی به دست نمی دهند. بدین گونه جمله ای به این مضمون:

Ardumaniš: nāma<sup>n</sup>: Vahaukahyā: pussa: Pārsa<sup>n</sup>... Bagabu xša<sup>n</sup>: nāma<sup>n</sup>. Dātuvaḥyahya:

→ pussa: Parsa<sup>n</sup>  
می بینیم که معنی آن به قرار ذیل است: «شخص موسوم به A بسر V، پارسی - شخص موسوم به B بسر V نارس»... (بیستون، ۴، ۱۸).

خلاصه، در خود اوستا نیز، مدتی پس از زردشت، نام زنتو کنار گذاشته می شود و به جای آن نام پدر، خانواده، یا نام نیاکان به میان آورده می شود: بدین گونه جمله ای به این صورت به دست می آید:

θritō Aēvō.sarōšō Fyuštāhe, Utayutōiš Vitkavōiš Zīyroiš Saēnāhe  
که معنی آن به این قرار است: «Th بسر A، بسر F، U بسر V، بسر Z، بسر S»... (یشتها ۱۳، ۱۲۵، ۱۲۶) گاهی چنین می نماید که زمان دقیقی را که این تغییرها به میان آمد به جنگ آورده ایم و خود آن نسلی را که دست از نام تیره ای برداشت، تشخیص می دهیم. فرزندان خشویوراسیه - xšviwrašpa دیگر، مثل پدرشان، خشتوی xštavay خوانده نمی شوند، که خشویوراسیان خوانده می شوند، و فرزندان جاماسیه نام کهن هوگو Hvogva را رها می کنند و جاماسیان می شوند و فرزندان میدیوماه (میبیدیومنگهه اوستایی) Maidyoimānhā نیز نام سیتامه - Spitāma را به دور می اندازند و میدیوماهیان می شوند. و... و... (یشتها ۱۳ - ۱۰۴ - ۱۱۲ - ۱۱۴).

۱. به بخشی از این کتاب که به موضوع «وراثت» ارتباط دارد، مراجعه فرمایید.

ناگفته پیداست که چنین خانواده‌ای اعضای بسیاری در برداشت. اما پیوندهای این افراد و اعضاء با همدیگر به یکسان نبود. در میانشان کسانی پیدا می‌شدند که خویشان نزدیک نبانزدشته - nabānazdišta - بودند و کسانی پیدا می‌شدند که خویشاوندان ساده‌ای بیش نبودند و نافیه - nāfiya - خوانده می‌شدند. گروه نخست، به مفهوم اخص، پدر و مادر و فرزندان و برادران و خواهران، برادران و خواهران پدر و مادر، و بچه‌ها و نوه‌ها را در برمی‌گرفت.<sup>۱</sup> بدین سان خانواده باستانی، هر چه کوچک می‌بود، خویشان و بستگان بسیاری در برداشت که همه‌شان نیایشی مشترک به جای می‌آوردند و معاش خودشان را، تا اندازه‌ای، از ملکی فراهم می‌آوردند که آن هم مشترک بود. اما ساده‌ترین نمونه خانواده ایرانی در دوره پیش از اسلام، نمونه‌ای که جز پدر و مادر و فرزندان چیزی در بر ندارد، نخستین بار در حدود هزار سال پس از آن تاریخ، در قرن ششم میلادی و در گرماگرم سلطنت ساسانیان پدیدار می‌شود.

در واقع، خانواده ایرانی در آن دوره، در مرحله بسیار پیشرفته‌ای از تحول خود بود. و این دگرگونی حجم خود را مدیون چند عامل پیشرفت اقتصادی و سیاسی و اجتماعی است.

خانواده ایرانی در آن واحد از پیشرفتهای دیگری برخوردار می‌شود که در میزان پیوستگی و میزان ترکیب آن مایه تغییر و تحول ریشه‌ای می‌شود. تحول کلی اجتماع ایرانی، در جهت آزادی فرد، قدرت پدر خانواده را در آغوش گروه خانوادگی کاهش می‌دهد و، به عکس، مایه افزایش قدرت زیردستان پدر خانواده، قدرت نماییه - nmānya - می‌شود: زن، بدین گونه، در کانون خانواده، بیشتر از پیش همپایه مرد، همپایه شوهر می‌شود، در صورتی که بچه‌ها، کم‌کم، از رقی پدری که در زمان سابق آن همه آمیخته استبداد بود، آزاد می‌شوند.

پیش از هر چیز، خانواده این امتیازهای تازه را مدیون آیین زردشت است که اندیشه‌هایش درباره خانواده آرمانی از قرن سوم میلادی به عنوان اسوه هر سازمان

از آنجا که هنوز کلید رمز بیست هزار آجر نبشته یا لوحه‌ای که تازه پیدا شده‌اند، به دست نیامده است و هنوز این آجر نبشته‌ها خوانده نشده‌اند، امروز نمی‌توانیم به ضرس قاطع بگوییم در دوره هخامنشیان این تقسیمها به چه مقیاسی در میان ایرانیان صورت می‌گرفته است. تنها به هنگامی که این اسناد پارسی که امریکاییها به شیکاگو انتقال داده‌اند، انتشار بیابد، توانایی خواهیم داشت که به این سؤال جواب دهیم. چون اکثر این کتیبه‌های پارسی قراردادهایی در میان اشخاص هستند که به مرکز اسناد شهرداری پرسیولیس سپرده شده‌اند، بدیهی است که روزی که انتشار یابند، تمام تاریخ خانواده ایرانی در عهد هخامنشیان باید از نو نوشته شود.

## ۲. تحول خانواده ایرانی در عهد ساسانیان

گروهی که، بی فصل، از تیره سرچشمه گرفته بود، اعضاء بسیاری در برداشت. دارای حجمی بسیار، سخت سازمان یافته و یکسره پدرسالاری بود. رئیس گروه همه گونه قدرت و اختیار داشت. بر نماییه‌ها - nmānya - یعنی زنان و فرزندان و همه خدمت خانواده خود مسلط بود. بر همه‌شان تسلطی بیکران داشت. حق قضاء خانوادگی و ولایت خانواده، حتی حق متهم و محکوم شناختن آن عده از پسرانش را هم که هر کدام برای خودشان پدر خانواده بودند، به او ارزانی می‌داشت. اختیار کشتن، به بردگی فروختن، از خود ندانستن<sup>\*</sup>، شکنجه دادن و رها کردن و سر راه گذاشتن، و... زنان و فرزندان را به او می‌داد.

اما چون اغلب چنین خانه سالاری صاحب چندین فرزند، دختر و پسر، است و خود، بی آنکه زیاده صبر کند، برای همه این جوانان و دوشیزگان همسر فراهم می‌آورد، حجم گروه افزایش می‌یافت و به شکل هرم خانوادگی بزرگی در می‌آمد و این هرم خانوادگی، پس از مرگ پدر، به تناسب تعداد بچه‌هایی که به جا می‌گذاشت، به قسمتها و صورتهایی همانند انقسام می‌پذیرفت.

خانوادگی بر گردن ایرانیان گذاشته شد. از سوی دیگر، خانواده ایرانی در این زمینه مدیون عوامل دیگری چون پیشرفت اقتصادی و پیشرفت معنوی است که از اواخر قرن پنجم تحقق پذیرفته بود.

همه این علل و اسباب، به وجهی کم و بیش مستقیم، مایه آن شد که خانواده ایرانی سرانجام پای در این راه نو بگذارد. پس، برای آنکه بتوانیم چگونگی دستیابی گروه را به این درجه تحول شرح بدهیم، مهم است که اندکی این عوامل تاریخی را بشناسیم و ببینیم طبق چه روشی و به چه وسیله‌ای مایه همه این دگرگونیهای نیکو و خجسته در آغوش اجتماع خانوادگی شده است.

در اوائل قرن سوم میلادی، گروه خانوادگی مثل زمان پیش هنوز تابع مانبد (mānbed، وارث «خانه‌سالار» بسیار کهن، پدر خانواده باستانی بود. مانبد، به حسب رسوم باستان، حکم و قانونی درباره گروه به کار می‌بست که مانبجشنیه mānbažišnīh خوانده می‌شد و در دوره پادشاهی هخامنشیان نمانوبخته گفته می‌شد. مثل زمان سابق حکم سختگیرانه‌ای درباره اعضاء گروه به کار می‌بست که حتی اختیار کشتن زنان و فرزندان را هم به او می‌داد. خویشان را نایب خدایان می‌شمرد و در برابر اجاق خانواده برگزار آیین پرستش را سرپرستی می‌کرد. گروه، زیر نظر او، از هرگونه مداخله بیگانه به دور می‌ماند. اما در اواخر این قرن که آیین زردشت سرانجام توفیق می‌یابد که به نام آیین ملکی سربرافرازد، مانبد، خانه‌سالار، دیگر نمی‌تواند در برابر نفوذ مستقیم و روزافزون آیین رسمی تازه تاب مقاومت بیاورد. در اجاق خانواده، مغ با مانبد پهلو می‌زند و مانبد ناگزیر می‌شود که انحصار آیین پرستش خانوادگی را رها کند. این شکست، طبعاً عاملی است که اعتبار هزار ساله پدر را بسیار کاهش می‌دهد.

مذهب نو کمال مطلوب را در مردمی و دادگری می‌جست و پیش از هر چیز می‌خواست که این آرمانش را به کرسی بنشانند. اما برای خودش کهنه و موبدانی هم داشت که به چیزی کمتر از داعیه انحصار همه آیین پرستش خرسند نبودند. مذهب نو مدعی حق اعطای سدره و کمر بند مقدس و رهبری مؤمن و شگفتن اعتراف وی بود.

پدر خانواده می‌بایست - [اگر همه چیز هم نباشد] - دست کم اختیار مذهبی خویش را که امری واقع بود، واگذارد. دیگر چیزی جز عنوان محقر سردار - یعنی مباشر پرورش صغار - برایش نمی‌ماند. آیا در این شغل محدود و ناچیز، دست کم بی‌رقیب بود؟ نه... زیرا که، اینجا هم، همسرش - زنی که از مرحله بردگی گذشته بود و ناگهان همتا و همپایه مرد شده بود - شریک اختیار و قدرت وی بود.

در واقع، نقشی که مذهب جدید کشور برای زوجه مشروعه باز شناخت، نقشی بسیار مهم بود. دین زردشت وی را کدگ بانوگ kadak-bānūg - کدبانو - بانوی خانه<sup>۱</sup> کرد. این تحول بویژه در قرن ششم به مرحله کمال خود رسید. در دوره پادشاهی دوخسرو، دگرگونیهای دیگری هم به وقوع پیوست که باعث تقلیل حجم گروه خانوادگی شد. ملائمت و نرمی آیین زردشت یکی از عواملی است که این دگرگونیها را پدید آورد.

در اواخر قرن پنجم، آیین زردشت در پایان مبارزه دراز و دامنه‌دارش با آیین مانی و دین مسیح و کمونیسم، ضعیف می‌شود. در نتیجه، قدرت عرف استحکام می‌یابد. کواد اول (قباد اول) کمونیسم مزدک را بر مذهب ملکی ترجیح داده بود. خسرو اول، هرمزد چهارم، و خسرو دوم راه‌یاری و پشتیبانی مذهب نسطوری nestorianisme را در پیش می‌گیرند. اصطکاک این مذاهب هم‌آورد، و انتقادهای بی‌پروا و دور از هر گونه گذشتی که به همدیگر حواله می‌دهند، سرانجام رفته‌رفته محیط مساهله‌ای به وجود می‌آورد که مایه رونق آزاد اندیشی و اصلاحهایی از لحاظ معنوی و روحانی می‌شود. آیین زردشت،

۱. مذهب زردشت زن را در عروج به بلندترین مقامها یاری می‌دهد. آذرتسه ādur - narsē - سر هرمزد دوم - Hormisdas II - زنتش را شریک تخت و تاج پادشاهی می‌کند. و ساهبور که به سال ۳۱۰ تاج بر سر گذاشت، همین کار را با زن خویش صورت می‌دهد. نقش همسر ورهران دوم - بهرام دوم - تاج‌شاهی ایرانی بر سر، در کنار شوهرش، به روی سکه‌ها، دیده می‌شود. بیوه ورهران پنجم، مادر هرمز سکستانی و کسی که بعداً، «بیروز اول» خوانده شد، از سال ۴۵۷ تا سال ۴۵۹ به سمت ملکه - بامیشنان بامیشن - bāmbišnān bāmbišnān - بر ایران پادشاهی می‌کند. مادر ساهبور دوم، تا روزی که پسرش به سن رشد برسد، نیابت سلطنت را به عهده می‌گیرد. و چندی دیگر، بوران Bōrān و ازرمیگ دخت Azarmīg - duxt بر ایران پادشاهی می‌کند. و همین دگرگونی در خانواده ساروندان ساده هم صورت می‌پذیرد: زنان و کودکان از رقی کهن بدرسالاری آزاد می‌شوند.

برای آنکه بهتر بتواند در برابر حمله‌های مذاهب متخالفه به دفاع از خود بپردازد، و هم، بی‌گمان برای آنکه بهتر بتواند به این مذاهب بتازد، مصلحت را در آن می‌بیند که در مقام اصلاح خود برآید. فقهاء و علماء حقوق ایران رفته‌رفته بر آن می‌شوند که احکام و وصایای مذهب را با اجماع امت consensus communis و خرد، آشتی دهند. و اصلاح تدریجی حقوق و بویژه حقوق خصوصی از همین جا سر چشمه می‌گیرد.

تبدل اقتصادی دومین عاملی است که باعث تقلیل حجم گروه شد.<sup>۱</sup> پیش از قرن ششم که هنوز نقود در شاهنشاهی ایران بیرون از اندازه کمیاب بود، خانواده در ده‌سکنی داشت و بر میراث نیاکان می‌خکوب بود. به ندرت توانایی و آمادگی انقسام به خانواده‌های کوچک کم‌حجم و شهرنشین و خانوارهای جداگانه داشت. زیرا که میراث خانواده که زمین باشد حتی با تقسیم‌های پیاپی نیز همچنان ثروتهای خانوادگی را واهم می‌آورد؛ نقود بدان اندازه نبود که بتوان ملکی را که پدر خانواده هبه

۱. این تحول و تبدیل اقتصادی و اجتماعی قرن ششم که از لحاظ مطالعه مسیر نازده خانواده ایرانی بسیار مهم است به وجه مطلق ناشناخته مانده است، زیرا که خود شرق‌شناسی نیز، از راه خودخواهی، تاکنون این مسائل را جز به فراخور منافع غرب، روشن نکرده است. از این رو، در این جا جمله معترضه‌ای می‌آوریم تا وجه اقتصادی تمدن این دوره را که در تاریخ دنیای شرق دو راه‌های بزرگ و برهه تحولی عظیم است، به اجمال خاطر نشان کنیم. داریوش اول برای زندگی اقتصادی آسیای مقدم کارهای بسیاری انجام داد. تجارت اتباع ایرانی و فنیقی خویش را آسان کرد. یکیشان را مأمور کرده بود که در اقیانوس هند به سفر شناسایی برود. جاده‌ها و کانالهایی که - اغلب برای حوایج لشکر کشی - در سرتاسر کشور شاهنشاهی ساخته شده بود، مایه تقویت تجارت دنیا شده بود. این پادشاه نظام پولی‌ای به وجود آورده بود که در سراسر جهان متمدن بی‌همتا بود، زیرا که حتی یونانیان نیز در یک‌های dariques طلائی ایران را واقع بسیار می‌نهادند. آینده لبخند می‌زد، صلحی که ایران ملهم آن بود، عصر پیشرفتی از لحاظ معنوی و مادی برای مشرق زمین فراهم آورده بود که ناگهان، در اواخر قرن چهارم، ملیکی از ملکه‌ها، بالکان، به اتفاق حادثه‌جویان و دزدان دریایی گوناگون این جرأت و جسارت نانسید را پیدا کرد که در صد نهب و غارت به‌ناورترین و آبادترین شاهنشاهی‌ای که دنیا تا آن روز دیده بود، بر آید. آیا ملل و اقوامی که از ملل و اقوام شاهنشاهی چند صد ساله هخامنشیان شمرده می‌شدند، برای دفاع از مصالح شاهنشاهی بر آن بودند که به واپسین کوششی در راه مقاومت دست بزنند؟ افسوس که چندان شعور این چیزها را نداشتند! ایرانیانی که از مزایای بسیار برخوردار بودند، نخستین کسانی شدند که به شاهنشاه خیانت کردند! لیدیایها و سوریها و مصریها و بابلیها، از بی‌همدیگر، همان راه‌آه‌ایها (یونانیان) را سیردند! خلاصه، از پس ماجرای دیوانه‌وار کوروش جوان، ایرانیان نیز، خودشان، چندان گرفتار تفرقه سده بودند که نمی‌توانستند در واپسین دم به اتحاد مقدس تحقق دهند. بس، مشتکی سرباز باری که به شاه وفادار مانده بودند، دلیرانه اما بی‌هوده خودشان را به دم تیغ دادند و تار و مار شدند. صرف نظر از این چیزها، مردم صور که بی‌گمان از نظام هخامنشی، و روابط

کرده بود، پس از آنکه به ارث برده شد، انتقال داد. به سبب فقدان وجه نقد، اعضای گروه به رغم تقسیم‌هایی که ناگزیر در هر تغییر نسلی صورت می‌گرفت، انباز و پایسته «زمین» می‌ماندند. اما چون - پس از کشور گشاییهای قرن ششم و در سایه رفورمهای خسرو اول و کارهای وی در راه آبادانی - تغییر شکل اقتصادی شرق که رشته‌اش پس از تاخت و تاز بالکانیها گسسته بود، از سر گرفته می‌شود و دوباره آغاز می‌شود و طلای شرق که در اواخر قرن چهارم پیش از میلاد به دست مقدونیها به یغما برده شده بود، دوباره به سوی ایران و دره دجله سرازیر می‌شود، نهضت شهرسازی بسیار بزرگی در کنار شطهایی که به خلیج فارس می‌ریزند، پدید می‌آید و سرانجام، به خانواده ایرانی امکان شهرنشینی، مهاجرت به سوی شهرها و رشد و نمو در عالمی تازه و محیطی تازه می‌دهد، همچنان که، از سوی دیگر، چنین امکانی برای تمام تمدن شرق فراهم می‌آورد. این مناطق شهری تازه، مطابق رسم و دأب ایرانی همیشه به یاری دهقانان و اشخاصی

خودشان با این نظام، پاک خشنود بودند و شاید به مفهوم شاهنشاهی و روح شاهنشاهی راه برده بودند، یگانه مردمی بودند که در برابر حادثه‌جویان پایداری کردند! مدت هفت ماه شهر صور در محاصره دشمن ماند و دست از مقاومت برنداشت، اما بدبختانه هیچکس به یاریش نیامد، زیرا که، در خود ایران نیز، پیمان شکنیها روزبه‌روز بیشتر می‌شد و خیانت پایه‌های بنای شاهنشاهی را ویران می‌کرد. پادشاه مقدونیه مردی کاردان و واقع بین بود، اما دسته‌های حادثه‌جویان و مزدورانی که به دنبالش افتاده بودند، جز اندیشه غارت، منظوری نداشتند. اسکندر، پشت سر هم به نفوذ آنان تن در داد. بابل و شوش و اکباتان دستخوش تاراج شدند. برسولیس آتش زده شد.

خانی که داریوش سوم را کشته بود، نام اردشیر چهارم به خود داد و از این راه، مقاومتی را که هر آینه مردم پاک ایرانی نژاد ساتراپی‌های بزرگ می‌توانستند در برابر استیلاجویان نشان دهند، در هم شکست. ساتراپیهای ایرکانی Hyrcanie (گرگان) و پارتیا - پارت - Parthie به مصالح ایران خیانت کردند؛ اوکزیرات Oxyarte باکتریان Bactriane و اسپیتامن سغدیان Spitamène de Sogdiane با قاتل داریوش سوم نگوینخت یار و همدستان شدند. فاراسمان خوارزمی Pharasmane de Chorasmie نیز به شاهنشاهی خیانت کرد. ساتراپیهای دیگری هم مصالح ملت را رها کرده بودند. و در این میان می‌توانیم از مازایوس Mazaios که دسمن بابل را به رسم پادشاهی، به او واگذاشت - ابولیتس Aboultès که سوزیان Susiane - سوسن - عیلام - را در دست نگه داشت - اوگزاترس Oxathrès که در ازاه خیانت خویش پاره‌تاسن Paratacène را به دست آورد - و اوگزیدانتس Oxydatès خائن که دشمن سرزمین ماد Médie را به او واگذاشت - نام ببریم. اگر این دار و دسته خائنها در رأس اشخاص آبرومندی چون ساتی بیزن سجاج هرات Satibarzane d'Arie و فرماندهان پارسی چون اسپیتربدات Spithridate و میتروبرزن Mithrobarzane گماسته نشده بودند، هر آینه، به رغم خیانت و پیمان شکنی ملل و اقوام زیردست، ایرانیان

آباد می شوند که حکومت با اعطای مزایای شگرفی از قبیل معافات از پرداخت خراج در مدتی معینه، اعطای زمین و سرمایه و چیزهای دیگر به آنها می کشاند.

شهرنشینان تازه، به پیروی راه و روش پیشه‌وران به شکل پیشگها Pesag یا صنفیایی گرد هم آمدند و این سازمانها، خودشان، نقش اقتصادی‌ای را که تا آن زمان تنها مختص به گروه خانوادگی بود، به میزانی بسیار کاهش می دهند. مقارن این احوال، ثروت و تجارت نیروهای اقتصادی دیگر و، در نتیجه، عوامل اجتماعی دیگری به وجود می آورد که باعث انحلال خانواده می شود.

پس، در قرن خسرو بزرگ است که خانواده ایرانی سرانجام جریان عادی تغییر شکل خود را از سر می گیرد و توجه به اصالت فرد - اندیویدوالیسم individualisme - که مدتی دراز، به علت رخوت و رکودی در اقتصاد که آن نیز زاده تهاجمهای بالکانیها بود، به تأخیر افتاده بود، کم کم نمایان می شود. این دوره که برهه تغییر جهتی در تاریخ

می توانستند، به احتمال بیروزیایی چند، با شاه نیکبخت مقدونیه بیکار کنند.

بدین گونه، اواخر سال ۳۲۸ شاهد اضمحلال زیباترین ساهنشاهی ای شد که تا آن روز دیده شده بود. بنای سترگی که هخامنشیان با چندین قرن کار و کوشش ساخته بودند، فرو ریخت و گناهانهدام این بنای سترگ به گردن همان کسانی بود که در با برجا نگهدارندش بیشتر از دیگران نفع داشتند.

اسکندر که انواع و اقسام هرزگیهای بیسترس فرسوده‌اش کرده بود، به هنگامی که بیشتر از سی و دو سال ندانست، در گذشت و امپراتوری تیره‌بختی را که تسخیر کرده بود به گروهی یغماگر که به دیالشی افتاده بودند، واگذاشت. این واقعه باعث ویرانی مشرق زمین شد، چه حادثه‌جویان بالکانی که شمارشان به برکت وجود دزدان دریایی اژه و دیگر اشخاص هرزه‌گرد و بی‌سرویا دو چندان شده بود و در غارت و انهدام دنیای بزرگی چون ساهنشاهی ایران چیره دست بودند، توانایی سازمان دادن به کشوری پهناور نداشتند. حتی یونانیان نیز، خودشان، هرگز فراتر از زندگی «کشور شهر» نرفته بودند و ذره‌ای از مزایای سازمانی جهانی سر در نمی آوردند.

ایرانیان برای جبران خطاهای خودشان هشت قرن صرف وقت کردند! همان کسانی که به ساهنشاهی خیانت کرده بودند، از قرن سوم پیش از میلاد، نخستین کسانی شدند که متجاوزها را بیرون بریزند. بارتها از سال ۲۴۹ بر مقدونیه حمله می بردند. در همان زمان، یکی از ساهزادگان بارس که از دودمان فرترکه Frataraka - فرته‌کار Faratakāra - بود و وهوبرز Vohuburz (اوپرزوس Oborzos) نام داشت، همه دشمنانی را که در بارس بودند، می کشت. از سوی دیگر، ساتراپ ارتیزن Satrape Artabazane متجاوزها را از آذربایادگان - مدی اتروپاتن Médie Atropatène - پس می راند. خشایارشا Xerxes مقدونیه را از ارمنستان بیرون می ریخت. ایرانیانی دیگر چند ایالتی از ایالتهای آسیای صغیر را از جنگ یونانیان در می آوردند. و اما درباره کوه نسیان ایرانی، کاردوکها Carduques (کردها) و اوکسینها Uxiens (بختیارها) که حقیقتاً در برابر متجاوزها به دفاع

دنیا و بویژه در تاریخ سرزمین ایران آن روزگار است، از همین رهگذر در تحول خانواده تأثیر بسیار داشت.

گروه خانوادگی روستایی که پابسته زمین موروث بود، از آن زمان جای خود را به خانواده شهرنشین یا به گروهی می داد و بس که از آن پس میراثی انتقال پذیر داشت. با اینکه در زمان سابق میراث مشترك و مشاع می ماند و همه املاك متعلقه به اعضای خانواده، به رغم تقسما و افزاها، کنار هم و چسبیده به هم، می ماند، اکنون که سگه و وجه نقد کم و بیش رواج یافته است، هر يك از وراثت، برای مستقل زیستن، علاقه دارد که هر چه زودتر در مقام تفریق سهم خود از زمین موروث برآید. وانگهی، اکنون، پسران به محض فوت پدر، دیگر نمی خواهند در خانه متوقفی زندگی کنند: دست به فروش آن می زنند و هر يك برای خود خانه و زندگی رو به راه می کنند، چندان که پس از فراوان شدن نقود دیگر هیچ دلیلی نیست که وراثت را به سکنی گزینی و زندگی با هم وادارد.

→ از خودشان برخاسته بودند، باید گفت که استقلالشان را نگه داشته بودند. ساتراپها، از این سر تا آن سر ایران، به وجهی ظفر نمون، مقدونیه را بیرون می راندند.

آنچه ایرانیان برای کشتار بیگانه متجاوز کم داشتند، رهبر و اخلاق نوب بود. شاه بارتها این رهبری را به عهده گرفت. و اما درباره این اخلاق باید گفت که اندکی دیگر زرتشت فراهمش آورد.

در حدود پنج قرن، شاه بارتها حامل عنوان ساهنشاه شد. مقدونیه را بیرون راند، اما دیری نگذشت که به قدرت روم برخورد. شهریار بارس، اردشیر پنجم (اردشیر اول ساسانیان) که در سال ۲۲۴ جانشین ارتبان پنجم (اردوان) Artaban شاه بارتها شد، جنگ با روم را از سر گرفت.

روم، به خلاف کشورهای ملکاء مقدونیه که به «کشور شهرها» ی کوچکی بخش می شدند، امپراتوری پهناور و بسیار سازمان یافته‌ای بود. این کشور که در سواحل دریای مدیترانه امتداد می یافت، از قرن اول پیش از میلاد مسیح تا آسیا گسترش یافته بود. نخستین شهریار ایرانی که ناگیر شد با آن به بیکار برخیزد، مهرداد بزرگ Mithridate - شهریار سرزمین بون Pont - بوتنوس Pontus - بنطقیس - و متفق ساهنشاه بود. فاجعه زندگی او و جگونگی خیانتی را که بر او رفت، همه می دانند. رومیها که به سواحل رود فرات رسیده بودند، گرفتار ضربت سوار نظام ایران شدند. و این سوار نظام ایران چندین قرن به این اکتفاء داشت که رومیان را واپس بزنند. این جنگ برای ایران جنگ دفاعی بود. تعرض اغلب از جانب روم صورت می گرفت.

در جریان این معرکه، روم، پیش از حریف خود ایران، فرسوده شد. ژوستینین Justinien برای احیای روم در صدد واپسین بخت آزمایی بود که ساهنشاه خسرو اول، شهریار هوشمند و سیاستمدار آگاه که این بار ابتکار تعرض را به دست گرفته بود، بر او تاخت و این اقدام را که در راه احیای امپراتوری سواحل مدیترانه صورت می گرفت، دستخوش شکست و ناکامی کرد.

در قرن ششم، ایران، سرانجام، آنچه داریوش سوم از کف داده بود، به دست آورد. به وسیله مراسمی نمادی

حتی «برزرگان وابسته به زمین اریاب» نیز در سایه این دگرگونیها سرانجام زمینها را رها کردند. نامه تنسر که از قرن ششم به یادگار مانده است، فرمانی به اردشیر پاپکان اسناد می دهد که چنین فراری را از خدمت مستوجب کیفر می داند، اما دلائلی داریم که چنین گمان ببریم که در قرن ششم حقوق «زمین و رعایای وابسته» رفته رفته در مناطق غرب شاهنشاهی از میان رفته است، چه در همین سرزمینها بود که رعایای زمینهای خاوندی، نخستین بار، در اواخر قرن پنجم، در دوره پادشاهی پیروز اول و کواد اول (قیاد اول)، به مناسبت گرسنگی بزرگ سالهای هشتاد، از این زمینها گریختند. سرفها serfs، «رعایای وابسته به زمین» گروه گروه به کمونیسم مزدک پیوستند و در جستجوی غذا راه شهرها را در پیش گرفتند. مدت شصت سال خاوندان نتوانستند جلو فرار گروهی رعایای خودشان را بگیرند. اما، از خوشبختی ایرانیان، همه چیز در قرن ششم دگرگون شد. آن وقت، خسرو اول، خواه ناخواه، از این فکر پرخطر که بازگرداندن این توده های

آزادی یافته، به زور اسلحه، به جاهای پیشینشان باشد، دست برداشت. وانگهی، همین توده های آزادی یافته، تا اندازه ای، در شهرهای غرب جایگیر شده بودند. شاه ناگزیر این عمل انجام یافته را پذیرفت و این افراد را که از وابستگی به زمین و بردگی خاوندان جسته بودند، اتباعی آزاد شناخت. بدین گونه دهقانهای آزاد جانشین این افراد در زمینها شدند. و به همین دهقانهای آزاد بود که پس از محکوم شناخته شدن کمونیسم، به فرمان شاه بدر و گاز داده شد... ملت ایران، از این بابت، از شهریار خود سپاسگزار شد: لقب دادگر dādgār به او داد. جامعه مذهب نیز که از شاه مملکت - به پاس آزادی دادن به مزداییها - سپاسگزار بود، لقب شرعی و مذهبی «انوشگ روان» anōšag-ruwān (بیمرگ) را که تا آن زمان لقبی مختص و منحصر به آباء جامعه مذهب بود، به او داد. و همین دهگانها هستند که فردوسی «آزاد» شان می گوید و افرادی نشانشان می دهد که «به هیچکس اظهار بندگی نمی کنند.» و همین دهگانها هستند که

صلح و بازرگانی با خسرو اول بسته بود - به سواحل زنگبار Zang-Bar یا ساحل سیاه (که ما نامش را Zanzibar گذاشته ایم) و هنوز هم در آنجا، نزدیک بمبه Pembe جزیره ای هست که محل اقامت مهاجرهای پیشین ایرانی است - به سواحل جزیره ماه (ماداگاسکار) - به سواحل هند و سرانندب (سیلان) - به ساحل مجمع الجزائر مالزی Insulinde - و مهاجرین Mahā-Tehin - ماچین - ماچینا - امیراتوری میانه که امیراتورش به پیروی راجه های هند، سفرانی به تیسفون می فرستاد - رفت و آمد داشتند. ایرانیان برای خودشان امیراتوری راستینی به وجود آورده بودند که مستعمره ها داشت. نائب السلطنه ای بر یمن فرمانروایی می کرد که مراقب دریای سرخ و خلیج عدن بود. سرگذشت افسانه ای دریانورد ایرانی، سندباد بحری، را در سایه نشر و اشاعه آن اثر دلفریب پهلوی که هزار و یکشب باشد، همه عالم می داند. یکی از مهاجرنشینهای پارس که هسته جامعه کنونی پارسیان باشد، در سواحل هند بنیاد نهاده شده بود. مهاجرنشینهای دیگری در شمال هندوستان و در سرزمین مہراتها Mahrattes وجود داشت. پیمانهای بازرگانی با شاهزادگان و شهریاران بومی بسته شده بود. عده بسیاری مهاجر ایرانی در شهر کانتین چین بسر می بردند (مراجعه فرمایید به کتاب پارسیان تألیف منان Menant صفحه های ۹۸ و کتاب ایران تألیف کریستنسن Christensen صفحه ۳۶۸ و صفحه های پس از آن) - احمد بن ماجد، راهنمای عرب واسکودو گاما Vasco de Gama که کتابی در زمینه کشتیرانی و دریانوردی برای ما به جای گذاشته است، در میان مؤلفها و مصنفهایی که برایش منبع الهام بوده اند، از دریاسالارها و کاشفهای ایرانی نام می برد.

پسکرانه و هشت آباد اردشیر که از نظر اقتصادی غنی بود، از نظر شهرنشینی نیز غنای بسیاری داشت. تیسفون، پایتخت شاهنشاهی، که شهری جهان مبینی بود (و به استثنای ایرانیان، رومیها و یونانیها و اهل مشرق Levantins و ارمنیها و هندیها و عربها و آفریقاییها و چینیه و گروههایی از ملل و اقوام دیگر در آن دیده می شدند) در دو سوی دجله گسترده می شد و مشتمل بر مجموعه هفت شهر (تیسفون Tēspōn، رومکان

مدیترانه را از نو به تصرف آورد و دوباره، دره دجله و خلیج فارس مرکز تجارت جهانی شد. مدیترانه مقام خود را به نفع آبهای ایران از کف داد. کشتیهای ایران تجارت افریقای خاوری، هند و خاور دور را به انحصار در آوردند. خسرو اول که انطاکیه - زیباترین شهر مدیترانه در قرن ششم - را ویران کرده بود، مردم این شهر را به ویه آنتیوخ - خسرو Vēh-Antioχ Xosrōē، نزدیک تیسفون، انتقال داد. این شهر که شبیه به انطاکیه ساخته شده بود، و بیزارنسیا آنتیوخیا خسرو نامش دادند، در ذهن وی بنا بود که جانشین شهر سواحل مدیترانه شود و قاطع و آبرومندان، جانشین آن شد، چندان که می توانست از آن صرفه ببرد. وزن و اعتبار انطاکیه کهن وزن و اعتبار سیاسی بود، زیرا که این شهر مرکز روم شرقی و حاکم نشین سوریه شمرده می شد. وزن و اعتبار ویه آنتیوخ خسرو وزن و اعتباری طبیعی بود زیرا که دره دجله، از نظر جغرافی، منطقه ای اقتصادی و معبری اجباری به وجود می آورد که تا زمان اکتشافهای بزرگ همه جریانهای بازرگانی که میان آسیای دوردست و شبه جزیره بالکان، میان خلیج فارس و مدیترانه، میان آسیای جنوب شرقی، هند، آفریقای خاوری و مغرب زمین وجود داشت، می بایست از آن بگذرد. از این رو، انتخابی که خسرو کرده بود، شایسته تحسین بود.

کار ایران قرن ششم به اینجا خاتمه نمی یافت. دره سفلی دجله که دفاع از آن به وسیله دژ دستگرد صورت می گرفت، به شکل باغی افسونگرانه درآمده بود و این باغ جادو که به وسیله آبراهه هایی که استادانه کنده شده بود، آبیاری می شد، همه انواع حبوب، از جمله برنج، و همه انواع میوه هایی را که در آن زمان بر مغرب زمینها ناشناخته بود، به بار می آورد. هشت آباد اردشیر Vahišt-Abād-Artaxšēf، که اکنون بصره خوانده می شود، شهری که تا هجوم مغولها، بندر شرق و حتی بندر غرب هم بود، این منطقه سرشار از غنا و ثروت را به بنادر اقیانوس هند و بنادر چین پیوند می داد. ناخدایان ایرانی همه امتعه و اجناس سرزمینهای بیگانه و دوردست را اینجا می ستاندند. به سواحل بحر احمر که کشتیهای شاه، کشتیهای رومیها را از آن رانده بودند، به حبشه که مسروق، نجاشی آن، پس از شکست خوردن به دست وهریز Vahriz فرمانده ایرانی و رانده شدن از یمن، بیمان

خویش وسیله‌ای برای نان در آوردن نداشت دیگر نمی توانست خانواده‌ای بنیاد نهد که اعضای بسیار داشته باشد.

از این رو، خانواده بزرگ داشتن، دیگر جز توانگران کار هیچکس نبود، یعنی کار «بورژوا»هایی بود که هوتخشان وازارگان، *hūtuḡšan wāzāragān* خوانده می شدند و شماره‌شان کم کم افزایش می یافت.

مدتی بود که تقسیم و تجزیه دیگر امتیاز خانواده‌های رعایا نبود، زیرا که گروه‌های اعیان و اشراف نیز هر چه از حیث نام و قدمت خودشان، اهمیت داشتند، کم کم به علت دگرگونی‌های اجتماعی و واهم آمدن اقتدار پادشاهی دستخوش تجزیه می شدند.<sup>۱</sup>

از اواخر قرن چهارم و اوائل پادشاهی اردشیر هفتم، خانواده‌های بزرگ خداوندگاران راستین مملکت و شاهنشاهی بودند: اعضای این خانواده‌ها، سپندی‌ها و مهرانها و قارنها بر ایران و انیران *Anērān* - کشورهای دیگر - فرمانروایی کرده بودند. اسپهیداها

۱. خانواده‌های بزرگ ایرانی که تبارشان به همان زمانی می رسید که شاهنشاهی بنیاد نهاده شده بود، هنوز چندان مدتی از رام شدنشان به دست نخستین شهریاران ساسانی نگذشته بود که مرگ شاپور دوم را فرصت نمودند و بار دیگر، به همان گونه‌ای که در دوره پادشاهی اشکانیان و واپسین شهریاران هخامنشی دیده شده بود، استقلال پیدا کردند و عناصری خطرناک شدند. وراثت شاپور دوم، اردشیر هفتم (دومین پادشاه اردشیر نام در سلسله خود)، شاپور سوم و وهرام چهارم شهریارانی ضعیف‌النفس و نرم‌خو بودند و قدرت دفاع از امتیازهای تاج و تخت نداشتند. بدینسان، از سال ۳۷۹، مقارن مرگ شاپور دوم، به مدت ۱۲۵ سال، خانواده‌های بزرگ ایرانی، به همان اندازه‌ای که در دوره پادشاهی اشکانیان دیده شده بود، اهمیت پیدا کردند.

شاهنشاهی ایران بار دیگر، مثل دوره پارتها، سلطنتی گزینشی شد و خانواده‌های بزرگ ایرانی آن شاهزاده ساسانی را که به کارشان می آمد، به سلطنت می گماشتند و اگر این شاهزاده، رفته رفته کار خود را به جد می گرفت، از میانش برمی داشتند و شاهزاده دیگری را جانشینش می کردند که آستی نایدیریش کمتر باشد. بدینسان چون یزدگرد اول را از سر خودشان وا کردند، در صدد طرد همه پسران این شهریار برآمدند، اما در این زمینه توفیق کامل نیافتند: خسرو نامی که فرزند سلاله‌ای کهنتر بود و به دست این خانواده‌ها بر تخت پادشاهی نشاند شده بود، بسیار زود جای خود را به وهرام پنجم داد. اما این شهریار، گذشته از آنکه با خانواده‌های بزرگ به مخالفت برخاست، زمام قدرت را به دست اعیان و اشراف رها کرد و مهرنسه ورازگان *Varāzagān* را که از خانواده سپندیاد *Spandyātīde* بود در مقام و منصب خود نگه داشت، مهرنسه پسرانش را به وزارت خواند. زرواندات *Zurwāndād*، پسر مهتر، به سمت هریتان هریت *hērpadān-hērbad* [هیربذان هیربذ] وزیر دادگستری شد، ماه گنسنسب *Māhgušnāsp*، پسر دوم، وزارت دارایی را به عهده گرفت و کاردار *Kārdār*، پسر کهنتر، وزارت جنگ را با مقام فرماندهی سپاه (ارتیشاران سالار *artēštārān-sālār*) به دست آورد. چون وهرام پنجم، در سال ۴۳۹، درگذشت، خاندان سپندیاد پسر وی یزدگرد دوم را بر تخت سلطنت نشاندند و این

«نسودی» نامشان می دهد. توسعه اقتصاد مبتنی بر پول و بردگی که به اقتصاد رومیان مشابهت داشت، بسیار زود نتایجی را که از راه این انقلاب آزادبخش به دست آمده بود، نگه داشت و مایه بیهودگی نظام وابستگی برزگران به زمین شد. پس، در غرب ایران بیچیزترین دهقانان، در قرن ششم، کشاورزانی آزاد و کارگران کشاورزی شدند، و تا عصر ما هم به همان صورت ماندند. و به همین گونه بود که از میان رفتن تدریجی «وابستگی برزگران به زمین خواندی» به خانواده روستایی نیز فرصت و امکان داد که بخش به گروههایی بشود که انعطاف پذیری و فشرده‌گی بیشتری داشت.

توده‌های وابسته به زمین که از قید این بردگی جسته بودند و به سوی شهرهای غرب مهاجرت کرده بودند، کم کم در قالب صنفهایی آب شدند. اما چون این گروه‌های تازه سازمانی نیمه خانوادگی داشتند و کارگر را پاک در کام خودشان فرومی بردند، خانواده‌هایی که عضو چنین گروههایی بودند، توانستند از همان زمان، به سهولت به کانونهای خانوادگی کوچک و برخوردار از استقلال تجزیه شوند و هر کدام در سایه مزد خودشان زندگی کنند. گذشته از همه این چیزها، یک نفر کارگر که بجز دو بازوی

→ Rumakān - اسپانبار *Aspānbar* در ساحل چپ - و به اردشیر *Veh-Arta xšēr*، درزندان *Darzanidān*، ولخش آباد *Vlā xš-Abād* و ماهوزه *Māhōza* در ساحل راست شط -) بود که با پلهایی یک طرفه به هم می پیوستند و حصارهای مشترک در میانشان می گرفت. حومه‌های تیسفون تا دور دست گسترش می یافت. خود بگ داد *Bag-Dad* (بغداد) نیز که تا دوره تهاجم مغول نامزد جانشینی تیسفون شده بود، هنوز یکی از حومه‌های آن بود و بس. در اواخر قرن ششم آبهای دجله سدهایی را که با صرف مبالغی گزاف به دست خسرو دوم ساخته شده بود، در هم شکست و این سانحه که اعراب بادیه نشین نتیجه به جوش آمدن قهر و غضب خداوندی از غرور و ثروت شاهنشاه شمرند، سر تا سر ساحل چپ دجله را در کام سیل فرو برد و باعث آن شد که تیسفون به مدتی دراز، به نفع شهر بغداد که حفاظتی بیشتر داشت، ویران شود. سوزیان (شوشان) کانون دیگر شهرنشینی بود. شوش، گندی شاپور، اوهرمز اردشیر *Auhar-Mazd-Arta xšēr*، ریسو اردشیر *Rév-Arta xšēr*، آرجان *Arrajan* و... و... مراکز مهمه‌ای بودند. برخی از این شهرها از روی شهرهای مدیترانه ساخته شده بودند. شهرنشینی در فلات ایران هم که اصفهان بعد (سیاهان) و اسپدان *Aspadana* باستان مرکز آن بود، گسترش می یافت. ساسانیان در اینجا شهرهای بسیاری ساخته بودند. خسرو اول، به تنهایی، کیخسرو *Ky-Xosroē*، شادخسرو *Šaš-Xosroē*، مست آباد *Must-Abād*، و سپشاد خسرو *Vasp-Sās-Xosroē*، هبود خسرو *Hubuš Xosroē* و شادبران خسرو *Šāš-parān Xosroē* را بنیاد نهاده بود. مرزبانها و سپهیداها به پیروی وی شهرهای دیگری را توسعه دادند یا بنیاد نهادند.



Spāhbad، سورناها Surenā و دیگران، در حکومت با آنان انباز بودند. این خانواده‌ها زمینهایی بیکران در تملک داشتند که در آنجاها فرمانروایی و پادشاهی می‌کردند. و شاهزادگان این خانواده‌ها، در آن واحد، شهریاران شهرها و اراضی و املاک کوچکی بودند که در جوار زمینهایشان گسترده شده بود. هر خانواده‌ای برای خود دارای میراثی بود. خانواده قارن نهادند سرزمین ماد و خانواده سپندیاد قسمتی از استان ری و خانواده سورنا بخشی از سکستان، خانواده اسپهبد [اسپاهبذ] دهستان «ایرکانی» - گرگان - و شاخه‌ای از خانواده قارن اردشیرخوره (اردشیرخره) Artaxšērvarrah در سرزمین پارس Perside، و شاخه‌ای از خانواده سورنا بخشی از شهرستان نیشابور را در خراسان در تصاحب و تملک داشت. در سرزمین پارس، ابروان Abruvan دشت بارن Dašt-i-Bāren به شاخه‌ای از خانواده سپندیاد تعلق داشت و دیگران، در آن سرزمین، جیره Gireh و شاپور را در تصرف داشتند. خانواده مهران بخشی از جلگه تهران کنونی

شهریار ناگزیر این خانواده وزراء را نگه داشت. سپس، نوبت به دیگر خانواده‌های نجباء رسید. یزدگرد دوم دو پسر از خود به جای گذاشته بود و هر فرقه‌ای از نجباء پشتیبان یکی از این دو نامزد پادشاهی بود. سرانجام، پسر مهتر که هرمزد سکستانی باشد، در رأس بزرگزادگان خراسان و همه سواران خاوندان بخش خاوری به پیروزی نزدیک شد. اما، در این گیرودار، رهام مهرانی (از خاندان مهران)، از حکام ساهزاده پیروز، سپاه وی را در جلگه تهران از پیشروی بازداشت و راه اکباتان و تیسفون را بر او بست. این نبرد، نبردی سرنوشت‌ساز بود: در سال ۴۵۹، شاه سکستان، اسیر مردم ری (Ragā از کتیبه بیستون) شد و خاندان مهران پیروز را که بدینگونه جانشین دینگ Dēnak، ملکه مادر، شده بود، به نام پیروز اول بر تخت سلطنت نشانند. اما مهرانیان، اندکی پس از آن تاریخ، در برابر زرمهر سوخرای Zarmīhr-Su x̄rā، از دودمان قارن Karenide [کارن] از میان رفتند و زرمهر سوخرای جاه‌پرست، حتی پس از مرگ پیروز اول بدبخت نیز در سال ۴۸۴، در انتهای جنگهای هفتالیان (هونها)، بر سر کار ماند. آنگاه، زرمهر و فرقه‌اش، ساهزاده‌ای ضعیف و نرمخو، چون ولخش Vologes را که پدر پیروز اول باشد، به پادشاهی رساندند. اما این کار ظاهرسازی بود، زیرا که، در آن روزگار بدبختی، زرمهر سوخرای قارنی خداوندگار حقیقی ایران بود. و هم او بود که با واهان ارمنستان به مذاکره پرداخت و وزیر مدعی تاج و تخت را که برادر دیگر پیروز باشد درهم کوفت. چون ولخش چهار سال پادشاهی کرد، زرمهر سوخرای از سر بازش کرد و کواد اول، پسر پیروز اول، را به جای او نشانند (سال ۴۸۸ بود).

اما کواد اول مردی توانا و هوشمند بود. چون دید که فرمانروایی اعیان و نجباء بسیار ادامه یافته است و خواست که سرانجام استقلال به دست بیاورد، طرحی ریخت که نشانه بی‌بروایی و بی‌باکی بود. و آن عبارت از این بود که از رقابت دیرینه دو خانواده مهران و کارن که زاده فئودالیزم - خاوندی - باشد، بهره برگیرد؛ شاپور ری، در باطن، دشمن آشتی‌ناپذیر زرمهر بود. کواد از این امر اطلاع داشت و او را محرم اسرار خویش کرد. سپس، چون مهرانها یار و پشتیبانش گشتند، دستور بازداشت و اعدام زرمهر نیرومند و توانا را داد. این حادثه

را مالک بود و اقطاعی در پارس و جاهای دیگر داشت. خانواده‌هایی هم که وابسته خرده‌نجباء و خرده‌اعیان بودند، اقطاعی داشتند. دست کم، نیمی از زمینهای ایران متعلق به این اعیان و نجباء بود.

خانواده‌های نجباء قرنهای درازی بدین گونه پایدار مانده بودند. این خانواده‌ها که در قصرهای خودشان گوشه گرفته بودند و در زمینهایی پهناور می‌زیستند، همیشه، به روش کهن، یعنی به صورت هرمهای بزرگ گرد هم می‌آمدند. ضعف سلطنت و تسلط اقتصاد طبیعی از علل بنیادی پایداری و درازی عمر این خانواده‌ها بود، زیرا که برخی از این خانواده‌ها هزار سال و حتی بیشتر هم عمر داشتند! اما در قرن ششم که سلطنت نیروهای خود را باز یافت و اقتصاد پولی بیشتر از پیش بر اقتصاد طبیعی چیره شد، این خانواده‌ها دستخوش انحطاط و تجزیه شدند و به صورت خانواده‌های کوچک درآمدند.

سرانجام، کواد اول - قباد - برای درهم‌شکستن قدرت خطرناک این خاوندانی که پشت سر هم شاه‌تراشی می‌کردند و شاه از میان برمی‌داشتند، به جستجوی یاری پشتیبانی مزدکیان رفت، اما این نزدیکی با اهل رفض موبدان را از تاج و تخت جدا کرد و او را به بازداشتگاه خاوندان انداخت. اما، کواد چون به یاری دوست وفادارش سیاوش از قلعه انوشیرد Anōšbard گریخت و در سایه مساعدت پادشاه هفتالیان توانست در

خونین در کشور شاهنشاهی سخت‌طنین انداخت: زیر لب چنین گفته می‌شد: «آتش سوخرای خاموش شد برای اینکه باد، از این پس، به سمت شاپور می‌وزد.» این حادثه عواقبی ترسناک داشت. فرقه زرمهر که در خفا به دست کنارنگ گنشنیاد Kanārang Gušnaspād رهبری می‌شد بسیار زود مهرانی را کشت و انتقام خود را گرفت، چندان که کواد بر جان خویش بیمناک شد. کینه اعیان و نجباء را در دل داشت و در جستجوی پشتیبانی برای خود بود... و بدین گونه به حزب کمونیست که به دست مزدک، مصلح معروف، رهبری می‌شد، پیوست. اما این بی‌بروایی که از وی سر زده بود، برای درهم‌شکستن تعادل و توازن بس می‌توانست باشد: حزب مزدایی آشکارا با حزب اعیان و نجباء یار و همدستان شده بود و، از این رو، کواد دیگر پشتیبانی جز فرقه مزدکیان نداشت. و در این هنگام بود که کنارنگ Kanārang، در رأس نجباء و دستوران، کواد را از تخت به زیر آورد. فرقه قارن که قتل زرمهر را به یاد داشت، خواستار سرگنهار بود. اما میان‌روها و فرقه زردشتیان که در این میان غلبه یافتند به جز زندانی شدن شهریار خواستار چیزی دیگر نبودند. پس، کواد در قصر انوشیرد Anōšbard، زندانی شد، در صورتی که توطئه‌گران برادرش، جاماسپ نرمخو، را به تخت سلطنت نشانند. اما چنانکه (در بخش سوم، فصل سوم) خواهیم دید، کواد توانست این اعیان و نجباء را رام کند، و جانشینش خسرو اول توانست به این دوره دراز برترها و امتیازهای فئودالها - خاوندها - پایان دهد.

سال ۴۹۹ تاج و تخت پادشاهی را دوباره به دست بیاورد، بر آن شد که با موبدان دین زردشت آشتی کند. از آنجا که حزم و احتیاط بیشتری پیدا کرده بود، پوزش نجباء را پذیرفت و حتی جاماسپ Zāmāsp بی قید و بی اعتناء را که آلت دست توطئه چینان شده بود، بخشود اما دستور داد که کنارنگ گشنسپداد Kanārang Gušnaspadā را که پس از خلع وی از سلطنت در مقام پیشنهاد اعدام برآمده بود، محاکمه و محکوم و اعدام کنند. برای آنکه از وفاداری نجباء خاطر جمع باشد، منصب فرماندهی سپاه را به دوست وفادارش سیاوش داد که وی را از قلعه انوشیرد به در آورده بود. و سیاوش دقت و مواظبت به کار برد که از راه تقسیم شاهنشاهی به چهار حکومت نظامی یا پادگوسپانیه Pāygōsbānih/Pādgosbanih قوای امپراتوری را واهم بیاورد. مرزبانیهای کهن Marzbānih (marquisat) و فتودالیتة خطرناک شتردارها Šatrdār و به زبان دیگر شهریارها/شهردارها Šahryār [ساتراپها Satrapes]، بدین گونه، از میان برداشته شد. در جای دیگر کواد (قباد) وضع را در همین مسیر تغییر داد. و چون خانواده کهن پدشخوارگر Padiš χ\*argar پس از مرگ شاه خود گشنسپ Gušnasp روی به خاموشی نهاده بود، این اقطاعه را که بدین گونه مال دستگاه سلطنت می شد به پسر بزرگش کاوس ارزانی داشت و کاوس لقب شاه پدشخوار Padiš χ\*ār یافت، سرانجام، در اوائل قرن ششم، به واپسین اصلاحهای خود دست زد، و خواست که وارث تخت و تاج را خود تعیین کند. خسرو، پسر کهنترش، زردشتی و محبوب موبدان بود، اما کاوس، پسر مهتر، پیرو مزدک و نامزد فرقه کمونیست بود. پسر کهنتر را به جانشینی برگزید، تا بدین گونه از لطف و التفات مغها بهره مند شود. حتی، کاری بیشتر از این هم کرد: چون سیاوش فرمانده سپاه و پیرو آیین مزدک، نتوانسته بود، در جریان سفارت خود در بیزانس، به گردن قیصر بگذارد که خسرو را به فرزندی بپذیرد، از کار برکنارش کرد و مقام وی را به ماهبد Māhbad، از دودمان سورنا Surenide، داد که مذهب زردشتی داشت. این سیاست موازنه بسیار خطرناک بود اما قباد توانست چیره دستانه چنین سیاستی را رهبری کند. وانگهی، بی پروایی و عدم احتیاط از جانب کمونیستها سر زد که در برابر خسرو، به هواداری کاوس برخاستند.

آنگاه، قباد برای یکسره کردن کار، دستوران را برای تشکیل انجمنی بزرگ گرد آورد تا این انجمن رأی بدهد که از میان مذهب زردشت و مذهب مزدک کدامیک مذهب ایران شود. و در همین انجمن چنین و چنانی بود که مغان و مسیحیون مزدک را محکوم شناختند و از پی این حکم، دست به اعدام اندرزگر handarzgar-Andarzar\* و حواریون بزرگ رفض و زندقة کمونیسم زدند.

\* \* \*

خسرو بزرگ که اندکی پس از این وقایع تاج بر سر نهاد، دنباله کارهای پدر را گرفت. چون وضع خراج اراضی و املاک و جزیه سرانه را سروسامان داد و چندان پول به دست آورد که بتواند از مدد نظامی افرادی که خاوندگاران برای خدمت در سپاه شاهنشاهی می فرستادند، چشم ببوشد دست به اصلاح کلی ارتش زد. تا آن زمان ارتش کهن فتودالیتة به هزینه خود ساز و برگ فراهم می آورد و در ازای اقطاعه هایی که شاه بزرگ به خاوندگاران می داد، پی او می افتاد، یعنی سپاهی بی جیره و موجب بود. چنین ارتشی بی شک و شبهه بی انضباط و نافرمان بود و به سرعت واهم نمی آمد. ایران که در سرتاسر قرن پنجم ناگزیر بود که در برابر دسته های هونها از خود به دفاع برخیزد، این چیزها را به تجربه دریافته بود. خسرو خواستار ارتشی حرفه ای بود که پاك به شاه وفادار باشد، فرمانبردار باشد و انضباطی بیشتر داشته باشد: ارتشی که مثل زمان پیشین ارتش اقطاعه نباشد، که ماهیانه از خزانه موجب بگیرد. و اکنون که طلا مثل سیل به راه افتاده بود، چنین کاری آسان بود. پس، به تهیه آمار دسته سوار نظام (اسواران) aswārān مبادرت جست و «مخصوصاً، از راه تعیین موجب، آن عده از سواران را که ثروتی نداشتند، یاری داد.» با این آلت جنگی شگفت توانست هونها و امپراتور ژوستینین را شکست بدهد. از سوی دیگر، طبق روش کهن ایرانیان، در جریان هر يك از این جنگها، عده بسیاری از جنگجویان بربر را که بسیار خوب برگزیده شده بودند، در هر يك از مرزهایی که در معرض خطر بود، گماشت و واداشت که در ارتش به خدمت

بپردازند و خلاصه، برای آنکه بتواند پاك از خانواده‌های بزرگ درگذرد، به تکمیل و تقسیم‌بندی استانی که به دست پدرش صورت گرفته بود، دست زد و از لحاظ نظامی بر میزان اختیار پایگوسبانها/پادگسبانان Pāygōsbān افزود و این پایگوسبانان از آن زمان سپهبدان یا فرماندهان ارتشهای شرق و غرب و جنوب و شمال خوانده شدند. منصب فرماندهی سپاه (ارتیشتاران سالار Artēštārānsālār) از میان برداشته شد و خسرو یکی از فرماندهان ایرانی (ایران سپاهبد) را به جای او گماشت.

در فرانسه قرن هفدهم نیز ریشلیو، در همین زمینه کاری جز این نکرد.

خانواده‌های نجباء که دیگر در امور کشور نقشی مهم به عهده نداشتند و حتی نمی‌توانستند از راه دیگر هم ثروتی به هم بزنند، از همان زمان گرفتار انحطاط شدند و چون، از سوی دیگر، سیلانِ طلا باعث تنزل کلی و قطعی ارزش زمین شده بود، میراث‌پیشان قطعه‌قطعه شد و ثروتشان سخت روی به کاهش نهاد. بدین گونه، این فقر باعث تجزیه و تباهی آهسته آهسته اما گریزناپذیر این خانواده‌های کهن خاوندگاران شد و اعضای این خانواده‌ها، از آن پس، پراکنده شدند و در جستجوی شغل و مواجب به سوی دربار روی آوردند. یکی از وزرای آن دوره پیوسته چنین می‌گفت: «پس از چهار صد سال، خانواده خاموش می‌شود... و زمین و خانه ویران می‌گردد» ایادگار وزرگمهر\* [... در آن هنگام، نجبای ورشکسته و خانه خراب به سوی دربار هجوم می‌آوردند... بی‌شمار و پرهیاهو و اهل اسراف و خودپسند و بسیار میخواره و بسیار زنیاره بودند. شاه، تا روزی که این اشخاص را نیازموده بود، کاری به دستشان نمی‌سپرد. و چون فرزانه و توانا و کوشایشان می‌دید، مرزبانی ناحیه‌ای را به دستشان می‌سپرد. و بقیه، بخور و نمیر، در گمنامی به سر می‌بردند. بدین گونه خانواده‌های خاوندگاران هم، طبق جریان کلی قرن، به صورت خانواده‌های کوچک در می‌آمدند. همه جا و در اکثر طبقه‌ها، حجم گروه خانوادگی کاهش می‌یافت.

## بخش دوم

### نهاد خویشاوندی

در خانواده ایرانی، خویشاوندی پیوندی طبیعی یا قراردادی، اما همیشه مقدس است که مایه وصلت یکی با دیگری می شود و در میان آن دو تکالیفی به بار می آورد که رنگ مذهبی یا اقتصادی دارد و این تکالیف، روابطی را که در میان آن دو هست، از لحاظ معنوی و مادی، کم و بیش فشرده تر و نزدیکتر می کند. خویشاوندی، به چشم ایرانی، نهادی مقدس است: «جامعه مذهب» برای تسجیل و تقدیس نکاح و فرزندخواندگی پای به میان می نهد و ایفای برخی از تکالیف مذهبی چون آموزش یا پرستش نیاکان را بر گردن کسانی می گذارد که به وسیله علقه خانوادگی به هم پیوند یافته اند. آیین مزدا به خویشان و بستگان سفارش می کند که اصول و قواعدی را که حکم شفقت و وفا و اخلاص است، در حق همدیگر به جای آورند. از نظر اقتصادی، شرکت در همان درآمدهایی که از کار مشترک یا جهیز به دست می آید، اشتراک دارایی و میراث، موجب تعاون مادی می شود. و خلاصه عشق و محبت که از لحاظ احساس و عاطفه مایه استواری این پیوند می گردد، بر اشتراک منافع، همیاری و امداد مادی و معنوی افزوده می شود.

برای آنکه بدانیم این پیوند چگونه به وجود می آید و خویشاوندی چگونه قوام پیدا می کند، باید به بررسی مجموعه روابطی پرداخت که، از نظر معنوی و مادی، اعضای مختلفه خانواده را به همدیگر پیوند می دهد. مطالعه ما، درباره هر گونه خویشاوندی، تجزیه و تحلیل روابط اقتصادی و معنوی و بررسی نحوه استقرار و روش تکون این روابط را دربردارد. طبق چگونگی این روابط، به حسب اینکه شخصی را بی فصل یا بواسطه يك یا چند شخص دیگر به دیگری پیوند بدهد، از خویشاوندی خصوصی یا خویشاوندی کلی و عمومی حرف خواهیم زد و در هر يك از این دو قسمت، به نسبت وجه استقرار این روابط - به حسب اینکه طبیعی یا قراردادی باشد - اشکال مختلفه قرابت طبیعی، قرابت شرعی و قرابت عرفی را از هم تفکیک خواهیم کرد.

مراد ما از قرابت قراردادی بی گسیختگی عبارت از نکاح و فرزندخواندگی است. این قراردادها، جز در مورد فرزندخواندگی کودک صغیر، به آزادی بسته می شود. و دو «طرف» برای تکمیل و تنفیذ وصلتشان، باید رضای پدران و مادران یا قیمهای خودشان را به دست آورند، زیرا که اگر این رضا در میان نباشد، قرارداد جنبه تقدس و به زبان دیگر روح مذهبی خود را از کف می دهد.

## فصل اول

### ازدواج

#### ۱. مقدمه ازدواج

§ ۱- اهمیت اجتماعی زندگی مشترک

خویشی و پیوندی که امروز خویشاوندی مدنی یعنی غیر مذهبی خوانده می شود، در شاهنشاهی ساسانی، تقدیسی بود که دستوران آیین مزدایی ارزانی می داشتند. در آن دوره، قرنهای بسیاری بود که ازدواج ایرانی نتیجه عقد بود: از يك سو، زن ربایی و حتی خرید زن هم که هنوز در عصر ما میان بسیاری از ملل و اقوام هندواروپایی معمول و متداول است، در سایه نظم و نسقی که آیین زردشت آورده بود، از میان رفته بود. و از سوی دیگر، وصلت‌های غیرشرعی - وصلت‌هایی که از قید فقه زردشتی در می رفت - به وجه رسمی سخت به باد ملامت گرفته می شد و کوس رسوایی شان به نام زناشویی بی عقد نکاح و سریه بازی - شسرزنیه - Šusrzanih - زده می شد. به نظر ایرانیان، پس از این رفورمها، ازدواج - وصلت راستین - نتیجه ترازی زن و مرد - بود و این ازدواج در آن واحد معنی مذهبی و اجتماعی داشت.

زناشویی، پیش از هر چیز، اهمیتی مذهبی دارد. مؤمن، که تن به قیود زناشویی در می دهد، برای روح خویش سعادت جاودانی فراهم می آورد و برای خویشتن راهی خجسته به سوی زندگی آینده می گشاید. در واقع، هر نامزد آشنایی با رموز و اسرار آیین مزدا، به هنگام آشنا شدن با این رموز و اسرار و پای نهادن در اجتماع عهد بسته

Consolamentum [- (تقدیسی که مایهٔ تطهیر می‌شود) -] به شنوندگان (نیوشاگان nyōšāgān) خود، هر گونه بند قرابت، و از جمله بند ازدواج را از دست و پایشان باز کرد. در واقع، پیروان مزدک، به احتمال، همانند پیروان مانی - با زنانی که دلشان می‌خواست، به آزادی در می‌آمیختند و پس از اندک مدتی رهایشان می‌کردند. دیری نگذشت که در خانه‌های مزدکیان، مثل خانه‌های مردم جمهور افلاطون که اریستوفان Aristophane، در مجمع زنان، به باد تمسخر گرفته است، انبوهی یتیم پیدا شد. بچهٔ مزدکی، به جای آنکه مهر فرزندیش را بر همه بیفکند، بسیار زود به هیچکس دلبستگی نیافت. زیرا که نمی‌دانست پدرش، به راستی، کیست. اشتراک ناگزیر زنان و کودکان مزدکیان را در آشفتگی بزرگی فرو برد. عدهٔ زنان و بویژه اطفال بی صاحب روز به روز افزایش یافت. این امر طبعاً بر مزداییها بسیار دردناک بود و مزداییها، چندی دیگر، از خسرو اول که از خطر مزدکیان نگاهشان داشته بود، خشنود و سپاسگزار شدند.

خلاصه، زندگی زناشویی از لحاظ اجتماعی اهمیت دارد. جامعهٔ ایران از همهٔ اعضای خود خواستار زندگی زناشویی است. هر گونه تخلفی از این قاعده، به نظر ساسانیان، جرمی است که سزاوار سخت‌ترین کیفرهاست. شاهنشاهان، به عنوان نمایندگان راستین اهورمزدا در روی زمین، این مسأله را با همهٔ علاقه‌ای که در خور آن است، می‌نگرند و با علاقه و غیرت بسیار مراقبت به کار می‌برند که این تکلیف اجتماعی به جای آورده شود. دولت هر سال عدهٔ بسیاری از دوشیزگان بی چیز و ندار را به زنی می‌دهد و پیش از این کار، برایشان، جهاز فراهم می‌آورد. خسرو انوشیروان Anōšag Ruwān پارسا به پاس این گونه نیکوکاریها و مردم‌دوستیها انگشت نما شد. وانگهی کامیابی و پیشرفت و خوشبختی مردم کشورش هم وابستهٔ این نیکوکاریها و مردم‌دوستیها بود. پس از آنکه کشور شاهنشاهی را آرام کرد و صلح و سلم فراهم آورد، همهٔ دختران بی صاحب و بی جهاز را، به خرج دولت، شوهر داد. ایرانیان نیز، مانند ارسطو، حصار و میدان عمومی را مایهٔ عمران و سعادت شهر نمی‌دانستند، که تعداد مردم شهر را مایهٔ عمران و توسعه و سعادت شهر می‌شمردند. به سائقهٔ غریزه‌ای در خور اطمینان، با هرزگی و فسق و فساد و عشرت‌پرستی، همان آفتهایی که امپراتوری روم را ویران کرد، بیکار

است که اهورمزدا را در وظیفهٔ خدایی اش یاری دهد، وظیفه‌ای که عبارت از بیکار با هر چیزی است که ممکن است مانع یا مزاحم تحقق کار نیک در روی زمین باشد. مراد از اقرار به ایمان که علامت پای نهادن در اجتماع است، این است که نامزد جوان، چون به سن رشد رسیده، باید با کوشش بسیار در گسترش و توسعهٔ آفرینش نیک مشارکت جوید، و این کار را از راه تکثیر نژاد ممتاز اهل ایمانی که خدا مخصوصاً آفریده است و سرنوشتشان را قلع و قمع «بدی» و امحاء روزی خواران و بازیچه‌های اهریمن رقم زده است، صورت دهد. و برای مساعدت به کار خدایی چه وسیله‌ای شایسته‌تر و نیکوتر از ازدواج و به بار آوردن موجودات «اهورایی» می‌تواند باشد؟ پس، زندگی زناشویی بر هر کسی لازم است، زیرا که یگانه راه رستگاری است. فردوسی به زبان داستان پسر سام چنین می‌گوید: «در مذهب، هرگز ندیده‌ایم که جوانی بی همسر باشد<sup>۱</sup>». ازدواج که رسم و طریقهٔ خدایی است، بدین گونه، برای فرد ایرانی، به همان عنوانی که تقریب به اهورمزدا تکلیف واجب شناخته می‌شود، تقدیسی لازم و واجب است. در مورد مردم عادی باید گفت که عزوبت امری مجاز نیست - زیرا که آیین زردشت عزبها را از آغوش خود می‌راند. «زناشویی بی عقد نکاح» و زندگی سبکسرانه نیز مایهٔ دهشت است. وراثت راستین، بچه‌های حلال‌زاده تنها ثمره‌های ازدواج شرعی می‌توانند بود. حرامزاده‌ها از هر گونه وراثتی بی بهره‌اند.

مزدک که به تبلیغ کمونیسیم خانوادگی می‌پرداخت، با این تبلیغ خویش آرامش خاطرها را بر هم زد، زیرا که پیروان و هوادارانش نمی‌دانستند که صاحب آن وارث مشروعی که هر کس باید داشته باشد، هستند یا نه. این مصلح که مرید یک نفر مانوی، به نام زردشت خورگان لزدشت پسر خورگان<sup>۲</sup> بوده است، آزادی مطلق معاشرت جنس زن و جنس مرد را اعلام می‌دارد و بدین گونه ازدواج به مفهوم اخص را الغاء می‌کند. انقلاب وی آیین کهن مانی را به یاد مزداییها می‌آورد که از راه دادن «دلداری»

۱. کتاب فریدون و منوچهر، صفحه ۲۰۴ - و به صفحه ۹۵ کتاب ویس و رامین، چاپ «W.N. Lees» کلکته، سال ۱۸۶۵ و چاپ مینوی، تهران سال ۱۹۳۵ نیز مراجعه فرمایید.

مسیح را مذهب امپراتوری روم کرده بود و می خواست که ایرانیان را هم به پذیرفتن چنین آیینی برانگیزد - سر بر تافت.

اما هنوز خطر دین مسیح از میان رفته یا نرفته است که پیش آمد مذهبی دیگری دنیای مزدایی را اندوهگین می کند: مذهب جهانی دیگری که همان آیین مانی باشد، پدیدار می شود. مانی چنین اعلام می دارد: زمان کنشت مانی به سر آمده است، کنشت من باید بالاتر از اختلاف و تنوع ملل و اقوام والسنه، در سرتاسر دنیا، چه نزد ایرانیان و چه نزد دیگران، برپا شود<sup>۱</sup>. این مذهب، انترناسیونالیسمی بود که کمونیسم هم بر آن افزوده شده بود. آنچه در این مذهب جدید مایه تنفر مزداییها بود، عزوبت و گوشه گیری و گوشه نشینی بود. هموزگان Hammōzagān، اسپسگان (اسقفها) Ispasgān، وزیدگان (برگزیدگان) Wizīdagān که عده بسیاری از پیروان مانی را در بر می گیرند، حتی نمی بایست به زنی هم دست بزنند. تنها نیوشاگان Niyōšāgān (شنوندگان - سماعون) که هنوز از پیروان راستین نیستند، که از هواداران و هواخواهان هستند، آزادی دارند که از راه زن گرفتن گناه کنند. اما، این پیروان بعد، همینکه به برکت سر مانوی Consolamentum غسل تعمید داده شوند از دارایی و زنان و فرزندانشان چشم می پوشند و مثل برادران همکیششان در مانیستانها (Mānestān)<sup>۲</sup> گوشه نشین می شوند. مزداییها دوباره ناگزیر هستند که با زاهدایی که دست به تخطئه زندگی خانوادگی می زنند، به پیکار برخیزند. شاپور و هرام که جلو پیشرفتهای آیین مانی را گرفتند، از این راه، خدمتهایی بزرگ به آیین مزدایی کردند. دو سه قرن دیگر هم ایران از خطر مذاهب جهانی جست.

اما اهمیت اجتماعی پیوند زناشویی مخصوصاً از اینجا سرچشمه می گیرد که زندگی عمومی فرد ایرانی به موجب زندگی خصوصیش تنظیم می یابد. از دیرباز در میان ملت

می کردند. بیزانسیها، کرامت و وقار اخلاق ایرانیان را ستودند. پاس قوانینی که روم برای پیکار با بی بند و باری و هرزگی داشت، دیگر در دوره سلطنت جانشینان اوگوست نگه داشته نمی شد. حتی قانون پوپه - Loi Popéenne-Popée - هم که ازدواج اجباری را در روم برقرار کرده بود، از اعتبار افتاده بود. اما شاهنشاهی مزدایی، در کنار این دوره باستانی که تا اعماق خود دستخوش فساد و تباهی شده بود، تصویر زیباترین فضل و وقار را به ما عرضه می دارد. وانگهی، همه ایرانیانی که شخصاً به آسایش مادی و فلاح خودشان علاقه دارند، خود به خود در مقام ازدواج برمی آیند و زحمت این کار را به گردن دولت نمی اندازند. و حقیقت این است که آیین مزدا که مذهب رسمی کشور شده بود، در حسن جریان زندگی خصوصی سهیم بود.

چنین می نماید که دهشت از تسرر concubinage در میان مردمی که بویزه با فرقه هایی که به تبلیغ امساک و دیرنشینی می پردازند مخالفت و خصومت دارند، جنبه همگانی داشته است. در زمان گذشته، آیین مهرپرستی mithraïsme - مذهبی که مشوق امساک بود - چندان زمینه سازگاری در ایران پیدا نکرده بود و این بود (که به قول کومون Cumont - صفحه ۱۴۲) از راه آسیای صغیر و شبه جزیره بالکان به سوی اروپا پس نشسته بود. در قرن اول میلادی، ولخش (بلاش) اول Vologes، شاه پارتها، که بسیار با مذهب مانی مساعد بود، راه ورود پیروان مسیح و آن راهبهایی را که مرادشان تشیید عزوبت به عنوان نهادی خدایی است، به فلات ایران بست. بر سینه آن ملحدهایی که جاوید رستگ Jāvid rastag خوانده شدند، دست رده زد شد و به آیینی که ترساگیه taršāgīh و مذهب اکلیریکی - ecclésiasticisme - یا اکندگاری - کلیسیاگیه\* خوانده می شود، اعلان جنگ داده شد. ولخش در این پیکار اهورایی شریک شد و بی گمان پادشاه پارتها به پاس این عمل خویش که عمل تطهیر بود و اهمیت مانی بسیار داشت، به دست مؤلف دینکرد جاودانی شد. و چندی دیگر هم، به همین ملاحظه و بر مبنای همین فکر بود که شاپور اول از قبول پیشنهاد امپراتور کنستانتین اول - که آیین

۱. آندره آس 1-9 IR, 126 D. II T. II Andréas - شارنکوف Sharenkoff آیین مانی در بلغارستان Manichoeism in Bulgaria... صفحه ۵۰ و صفحه ۵۹.

۲. آندره آس 1-9. M49. IR - کتابنامه مولینیيه Mouliniيه صفحه های ۱ - ۲۱ - ۹۶ - ۲۳۹ - ۲۴۳ - ۲۶۶.

مداخله می‌کند، و به هنگام ضرورت به تشویق جوانان می‌پردازد و به دوشیزگان جهاز می‌دهد. بدین‌گونه، همه جوانانی که از صحت و سلامت جسم و روح برخوردارند، از سعادت زناشویی بهره‌مند می‌شوند. و یگانه چیزی که ممکن است از این امر بازماند دارد، سقم و علت و بیماری است. چنانکه دیدیم، فقر نمی‌تواند برای کسانی که می‌خواهند از زیر طوق زناشویی در بروند، بهانه و دستاویزی باشد.

ایرانیان مشاغلی را که مستلزم عزوبت باشد دوست نمی‌دارند و از زندگی حادثه‌جویانه‌ای هم که مردان را، مدتی بسیار دراز، از کانون خانواده دور نگه می‌دارد، خوششان نمی‌آید. از این‌رو زندگی دریایی و تجارت تا اندازه‌ای به بیگانگان واگذاشته می‌شود. چندی دیگر، پارسیان هند هم، آن‌عده از همکیشان خودشان را که به اقتضای تجارت چند سالی از همسرشان دور می‌مانند، به باد سرزنش و نکوهش گرفتند. اگرچه در روم سربازان، به سبب غیبه‌های درازشان، دستخوش مهمیز قانون پوپه نمی‌شوند، نزد ایرانیان، سپاهیگری چندان مستلزم عزوبت نیست. در ایران همه سربازان، سوار پایباده، زن دارند و دلبسته اجاق‌های خانوادگی خودشان هستند. هر سال، جز چند ماهی خدمت به شاه مملکت، دینی به گردن ندارند: اکثر چوپانان و دهقانان، بدین‌گونه، برای دفاع از کشور شاهنشاهی و برای نگه‌داری پلیس راه و وظیفه‌هایی چون یاری و بیگاری، و پرداخت عوارض سرانه، عشر و حق عبور و این‌گونه چیزها به عهده دارند. به موجب تصمیمی که از سوی ارتخشیر - اردشیر - Arda xšēr گرفته شده است فرار از کانون خانوادگی (جلا از وطن) کیفری شدید دارد و این امر همیشه به چشم جرم و به چشم معصیت نگریسته شده است. بدین‌گونه، سربازان پس از چند ماه جنگ برای دیدار خانواده‌ها (دودگ Dūdag) به خانه‌های خودشان بازمی‌گردند. منصب کهنه نیز مستلزم عزوبت نیست. مغان گذشته از آنکه زن دارند، از حیث فضل و وقار اخلاق نمونه فضل و تقوای زندگی زناشویی هستند...

آنچه ایرانیان را به سوی ازدواج سوق می‌دهد، پیش از هر چیز بزرگداشت و پرستش نیاکان است که در اعماق اعتقاد و ایمان مردم آشیا نه کرده است. ازدواج برای آن صورت می‌گیرد که بتوان ورثه‌ای داشت، زیرا که تنها ورثه می‌توانند این آیین

اوستایی، مرد متأهل - نمانوپیتیش nmānōpaitiš - خانه‌سالار - یگانه کسی بود که حقوق شاروندی داشت: کتاب مقدس چنین می‌گفت: «مردی که زن داشته باشد، بالاتر از مردی است که زن ندارد» و تنها پدر خانواده بود که به مناصب حکومت دسترس داشت و می‌توانست در زمره حکام درآید. تنها مرد متأهل - خانه‌سالار - می‌توانست زنتوپیتیش - زندسالار - و دئینگهوپیتیش daiñhupaitiš - دیهسالار، کشورسالار - شود. ساده‌ترین عنصر اجتماع ایران فرد نبود، که مردی بود که زن گرفته باشد، منزل و مسکنی داشته باشد و پدر خانواده بوده باشد. اهمیت پدر خانواده از تعداد فرزندان و اهمیت تیره از تعداد پدران خانواده سرچشمه می‌گرفت. برای آنکه بتوان شهروند شد، پیش از هر چیز می‌بایست زن گرفت و اجاق خانوادگی بنیاد نهاد. وگرنه، زندگی عمومی ممکن نبود. اما شاید بگویند که این چیزها ارتباط به روزگاران اوستایی دارد، از ایرانی دوره ساسانیان حرف بزنیم! و این ایرانی دوره ساسانیان هم زن و محل اقامت داشت؟ یکی از متون آیین مانوی که چندی پیش در تورفان از دل خاک بیرون آمد، به این سؤال جواب می‌دهد و ایرانی دوره ساسانیان را چنین تعریف می‌کند: «زن و خدمه دارد، برای خودش خانه می‌سازد، و [برای خانواده‌اش] ملکی به وجود می‌آورد... و خراج خود را می‌پردازد.»

zan ud rah īg dārēd ud kadag ud x<sup>w</sup>āstag

kunēd ud andar šahr harās barēd<sup>۲</sup>

و این همان نمونه ایرانی آن دوره است، مردی که خرده‌کشاورز است، در پرداخت خراج خویش خوش حساب است و پدر شریف خانواده است. اما آنچه مانویان نمی‌توانند بر وی بخشود، زن داشتن، منزل و مأوی داشتن و بساط محقر زندگی است که زهاد خشک و سختگیر ما را به خشم می‌آورد. شهروند ایرانی، از این حیث، همانند نمانوپیتیش ادوار اولیه است و از این‌رو مانند، یا پدر خانواده خوانده می‌شود. پس، زندگی زناشویی یگانه راهی می‌شود که برای دسترس داشتن به زندگی عمومی وجود دارد. از این‌رو اجتماع به زندگی خانوادگی شهروندان علاقه پیدا می‌کند: مدام در آن



بزرگداشت و پرستش نیاکان را به جای بیاورند. غرض دیگر هم از ازدواج این است که بتوان وضع اجتماعی نیکوتری داشت. اما، پیش از هر چیز، ازدواج تکلیفی مذهبی است و آیین و پیمانی است که برای رستگاری روح لازم و واجب است. در عصر ما هم، انعکاس این اندیشه در سنن مزدایی به جای مانده است. فصول هیجدهم و شصت و یکم و شصت و سوّم صد در (Sad-dar)، بیشتر از هر چیز دیگر، به بررسی این تکلیف می پردازد و از لزوم و وجوب آن به تأکید سخن می گوید. با این همه، روایات قرن پانزدهم، در عین حال که از همین اصل سرچشمه می گیرد، بویژه جنبه پارسایانه مسأله را عرضه می دارد. کامدین شاپور Kāmdin-Šāpūr بویژه از پادشاهی سخن می گوید که در دنیای دیگر در انتظار «زنان و شوهران» است. آنچه در قرن پانزدهم جنبه توصیه دارد، در شاهنشاهی ساسانی به مثابه تکلیف بود، و هیچکس، در آن زمان، از قید این طوق که درست به چشم بزرگترین نیکبها و گرانمایه ترین فضائل نگرسته می شد، نمی جست<sup>۱</sup>.

## § ۲- حداقل سن<sup>۲</sup>

در سطور گذشته که یادآور اهمّیت مذهبی و اجتماعی ازدواج شدیم و جنبه اجباری و الزامی آن را به عنوان تکلیف و فریضه خاطر نشان کردیم، راجع به دوره‌ای که این آیین به حسب معمول به جای آورده می شود، هیچ سخن نگفتیم و از این مقوله حرف نزدیم که جوانان باید در چه سنی اجاق خانوادگیشان را بنیاد نهند. آیا باید برای این کار سن معینی داشته باشند یا اینکه در انتخاب تاریخ ازدواج خودشان طبق احتیاج و ضرورت و به حسب اوضاع و احوال آزادی دارند؟ آیا دوشیزگان باید همسال جوانان باشند یا اینکه باید در میان دو جنس اختلاف سنی وجود داشته باشد؟ و اکنون کوشش داریم تا به این سوآلهها جواب دهیم.

پیش از هر چیز، مشاهده اختلافها و تفاوتهای بسیار، در میان رسوم و آداب امروز مزداییها، در زمینه سؤال اول، مایه تعجب می شود. در قرن هفدهم، مهاجرهای پارسی در این زمینه راه و رسم بومیان را پیروی می کردند. پارسیان، مثل میزبانان خودشان، هندوها، از پیش‌سترین ازدواجها روی برنمی تافتند. گاهی فرزندانشان، حتی پیش از رسیدن به سن عادی بلوغ هم نامزد می شدند. در میانشان ازدواجهایی دیده می شود که در سه سالگی و حتی در دو سالگی هم صورت گرفته است. پارسیان، مثل میزبانان بی قید و بی اعتنای خودشان، گاهی افراط و خودخواهی را حتی به جایی می رسانند که درباره ازدواج فرزندان هم که هنوز از شکم مادرانشان بیرون نیامده‌اند<sup>۱</sup>، به گفتگو می پردازند و قرار و مدار می گذارند. آن عده از مزداییان که راه دیار غربت در پیش نگرفتند، آداب مختلفه خودشان را نگه داشتند. این رسوم و آداب به حسب مناطق همیشه یکسان نیست. این طرف و آن طرف عادت دارند که در پانزده سالگی، در بیست سالگی و حتی در سی سالگی هم ازدواج کنند. و به همین ترتیب است که مثلاً، در شهر یزد، جوانان در هفده سالگی و دختران در چهارده سالگی ازدواج می کنند، در صورتی که، در ده خیرآباد، که بیشتر از دو فرسنگ از یزد فاصله ندارد، دختران در انتظار بیست سالگی و پسران در انتظار سی سالگی می مانند. در کرمان، چنانکه انکتیل دوپرون Anquetil-Duperron می گوید، دختران در سیزده سالگی درخور شوهر کردن هستند. اکنون، اگر از رسوم و آداب ایران خاوری که نیکوتر از هر جای دیگر نگه داشته شده است، جويا شویم، آنجا هم، همان تفاوتها و اختلافها را که در یزد و کرمان هست، می بینیم. آنجا، در دامنه شمالی پامیر، کوه نشین غرچه (غلچه) Galtcha در شانزده سالگی ازدواج می کند و دخترش را در دوازده سالگی شوهر می دهد، اما زمانی نامزدش می کند که هنوز بیشتر از چهار پنج سال ندارد. چنانکه اویفالوی Ujfalvy می گوید، این رسم، اغلب اوقات، چندی دیگر، مایه مرافعه و کشمکش می شود، زیرا که دختر گاهی از ازدواج با شوهر خداداده‌ای که بدین گونه نصیب او شده است، سرباز می زند.

۱. در ایران کفاره چنین خطائی بسیار گران بود. مراجعه فرمایید به ویس و رامین - صفحه‌های ۱۹ و ۲۶.

۱. پارسی پراکاش Parse Prakāsh، صفحه ۸۷۴. ۲. مودی، مراسم و آداب مذهبی پارسیان، صفحه ۱۶.

جهانگردی دیگر، شولتسه Schulze، در میان سکنه زرافشان علیا به نامزدهایی برمی خورد که به همین اندازه پیشرس است. شولتسه چنین می گوید: «دختران در هفت سالگی و پسران در ده سالگی ازدواج می کنند. اما طبعاً، ارتباط جنسی، چندی دیگر آغاز می شود: دختران در خلال ده پانزده سالگی و پسران در فاصله پانزده هفده سالگی با این امر آشنا می شوند.»<sup>۱</sup> و چنانکه دیده می شود، هر صاحب نظری در این زمینه با صاحب نظر دیگر اختلاف عقیده دارد.

اما سنن زردشتی، از بیخ و بن، با همه این رسوم و آداب اختلاف دارد. مجموعه روایتها و حدیثهایی که در قرن شانزدهم تدوین یافته است، از کامه بهره Kāmah Bahrah چنین نقل قول می کند: «دختر را نباید پیش از آنکه دوازده سالگی اش به سر آمده باشد، شوهر داد. اگر پیش از سن مقرر شوهر داده شود، به منزله ارتکاب گناهی بزرگ خواهد بود.» بی شك و شبهه، نظر کامه، در اینجا، متوجه پارسیان هند است، زیرا که در همه روایتهای ایرانی حتی به عنوان نمونه هم نمی توان ازدواجی پیدا کرد که پیش از اشراك در رموز و اسرار مذهب، و به زبان دیگر، پیش از شرکت در ایمان صورت گرفته باشد، و به حصر کلام، آیین این اشراك و شرکت پیش از سیزده سالگی صورت پذیر نیست. در واقع، مزدایی، صرف نظر از جنس خود، مجاز به عقد ازدواج نیست مگر آنکه پیراهن (سدره) به تن کرده باشد و کمر بند مقدس به کمر بسته باشد. کامه رأی خود را طبق این اصل داده است. اما این دادستان کامه که برای پارسیان بسیار نیکو است (و از این گذشته، روی سخن، «آیین نامگ» قطور هم با ایشان است) ممکن بود که مایه زباده رویهایی در میان مزداییان ایران بشود. و اگر رسوم و آداب ویژه منطقه ای نمی بود، هر آینه ایرانیان ممکن بود که در آن واحد خواستار هر دو «آیین» شوند و بخواهند که دختران را اندکی پس از سدره پوشی یا پیراهن به تن کردن و کستی kustīg یا کمر بند مقدس به کمر بستن شوهر بدهند. رأی کامه که برای پارسیان به منزله پیشرفت بود، هر آینه برای ایرانیان در حکم پس رفتن بود. مزداییان هند که بر سر

قولی که - به فردای سفر پرحادثه و فراموش نشدنی و پیاده شدنشان در سواحل گجرات - درباره پیروی رسوم و آداب هندی، به رانای سنجان (rana de Sanjan) داده بودند، استوار ماندند، چندان آغشته رسوم و آداب هندوها در زمینه ازدواجهای پیشرس شدند که برای باز آوردنشان به راه و رسم ایرانی و به سوی احکام و فرامین کتب مقدسه، به بیشتر از يك قرن جهاد بی انقطاع و پیکار مدام نیاز افتاد، جهاد و پیکاری که به رهبری اعضای روشن رأی اجتماع ایرانی در هند صورت گرفت. از این رو، «کامه» برای آنان نوشته است و آن امتیازی که داده است، به آنان داده است. و اما ایرانیان همیشه تا اندکی پس از آیین بر تن کردن پیراهن و بستن کمر بند مقدس یعنی تا پس از پانزده سالگی صبر می کنند.

اکنون که به بررسی رسوم و آداب روزگار نو پرداختیم، باید ببینیم آموزش اوستا چه بوده است. از تمام این کتاب مقدس، تازه ترین بخشی که هست به بررسی این مسأله می پردازد. از لحاظ یسنا (۵، ۹) و از لحاظ ویدیوات (vidēvāt) [یا کتاب وندیداد] - سن عادی بلوغ در هر دو جنس زن و مرد، پانزده سالگی است.<sup>۱</sup> در این سن است که سدره و کمر بند مقدس ارزانی داشته می شود و پسر و دختر پای در اجتماع communauté می گذارند و بالغ و رشید می شوند. اما این سن هنوز هم ابتداء سن بلوغ و رشد است. صغیر، پیش از آیین سدره پوشی و کمر بند بستن، نمی تواند عقد ببندد و حق ازدواج ندارد. پس، به موجب اوستا، ازدواج تا پایان پانزده سالگی ممکن نیست. اما گفتن اینکه ازدواج در سنی معین ممکن است، بی شك و شبهه به معنی توصیه این امر در این سن نیست. حتی دستورانی هم که احکام و فرامین کتاب مقدس را مو به مو پیروی می کنند، به نامزدان و خواستاران زناشویی اندرز می دهند که پس از سن بلوغ، دو سه سال دیگر هم صبر داشته باشند. خود زردشت بار اول که به فکر ازدواج افتاد، در حدود بیست سال داشت. زندگینامه مفصل وی که نویسندگان دینکرد با احترام و اخلاص ایمانی نگه داشته اند، به تواتر این مسأله را شرح و بسط می دهد. نویسندگان

این زندگینامه می گویند که پیغمبر بعد ایران، در آن دوره، چندان مؤقر و عاقل بود که خود بتواند با پدر و مادرش به گفتگو بپردازد و مسأله را با ایشان بررسی کند<sup>۱</sup>. پس، ایرانیان دوره ساسانیان کاری جز پیروی روش پیغمبر نداشتند. وانگهی، می توانیم درباره قاطبه ایرانیان، از یک چیز مطمئن باشیم: بیچیزترین افراد، و بویژه آن عده ای که زور بازویشان منبع و منشأ هر ثروتی بود، نمی توانستند، مثل توانگران، از پی پیراهن به تن کردن (سدره پوشی) و کمر بند مقدس به کمر بستن، بی درنگ در صدد ازدواج بر آیند. می بایست سه چهار سالی کار کنند تا آن مختصر مبلغی را که برای سروسامان دادن به زندگی شان ضرورت داشت به دست آورند و آنگاه بتوانند از حلاوت زندگی زناشویی برخوردار شوند، و این امر، ناگزیر آنان را به بیست سالگی، یا حتی - مثل آن کشاورزان و روستاییان خوب و ساده خیر آباد که گفتیم - به آستانه سی سالگی هم سوق می داد.

شاهزادگان هم، نظر به تنوع و مدت آموزشی که به ایشان داده می شد، می بایست تا سه چهار سال پس از بلوغ صبر کنند. اردشیر جوان، پیش از ربودن دختر اردوان پنجم، شاهدختی که به عقد ازدواج خود درآورد، پسری بسیار مجرب شمرده می شود. گرفتاریها و دردهایش با اردوان، و کمی پس از این بدبختیها، از چشم افتادن و اسیر پادشاه اشکانی (Arsacide) ماندن، اندکی او را به تفکر و تأمل واداشت. با این همه، این حرفها از لحاظ دوشیزگان مناط اعتبار نیست. زیرا که دختران هیچ شغل و حرفه ای ندارند و هیچ دلیلی وجود ندارد که مدتی بسیار دراز به صبر و انتظار واداشته شوند. به حسب معمول، در فاصله پانزده بیست سالگی راه ازدواج را پیدا می کنند. پدر و مادر این تکلیف را به گردن دارند که دخترانشان را مدتی بسیار دراز در انتظار نگذارند. برخی از دختران که صبر و حوصله از کف داده اند، حتی بر طرحها و نقشه های پدر و مادر پیشی می گیرند. برای پسران هم، مثل دختران، «طرف» دلخواه، بی درنگ، در موقع مطلوب پیدا نمی شود. اغلب دودلیها و تردیدهایی هست و مذاکره هایی پیش می آید که یکی دو سال «کش» پیدا می کند. از این گذشته، مدتی دیگر هم ضرورت دارد که مجموع آراء

لازمه برای انعقاد پیمان زناشویی گرد آورده شود. چندانکه، می توانیم بگوییم که ازدواج ایرانی، علی الاطلاق در بیست سالگی صورت می گیرد و بس.

ارسطو خواهان آن است که شهروندان در دوره ای که سنین عمر از پنجاه و چهار گذشت، از تکلیف زناشویی چشم ببوشند. بی گمان، فیلسوف یونانی آرزومند است که بدین گونه شهرهای تنگ و ترش یونانی مجمع الجزائر را از خطرهای کثرت جمعیت در امان نگه بدارد. ایرانیان ذره ای به این جزئیات نمی پردازند. هر مردایی تا زمانی که امید داشته باشد که بتواند سرانجام وارثی برای خود بیاورد، می تواند زن بگیرد. حتی تجدید فراشهایی هم پس از آن حد پنجاه و چهار سالگی که ارسطو می گوید، صورت می گیرد. زن و شوهر ایرانی که سالهای درازی بیهوده در انتظار تولد وارثی مانده اند، باید موقتاً از هم جدا شوند و بخت خودشان را با «همدم» های دیگری که شاید بختشان خوشتر و بلندتر باشد، بیازمایند. بیوگی امری است که مطلوب و مقرون به مصلحت دانسته نشده است، علی الخصوص که مرد یا زن بیوه بچه نداشته باشد.

### § ۳- انتخاب

جوان نامزدش را چگونه برمی گزیند؟ در انتخاب خود آزاد است، یا اینکه به اجازه پدر و مادرش نیاز دارد؟ مداخله پدر در انتخاب دخترش تا چه میزانی است؟ پسر و دختری که در اندیشه ازدهاج هستند، در انتخاب خودشان از آزادی جزئی برخوردارند یا اینکه کاملاً آزاد هستند؟

پیش از اختیار شخصی و مداخله پدری، قوانینی هست که «حق انتخاب» جوانان را محدود می کند. پیش از هر چیز، ازدواج با اهل کفر ممنوع است: قانون، ایرانی را از این انحطاط نگاه می دارد. ازدواج با کسی هم که از حیث صحت و سلامت جسم و روح، از تعادل کامل برخوردار نباشد، ممنوع است. در ویدیوات (۲، ۳۷) به منع ضمنی عقد ازدواج با مستمند و عنین و ابرص، و دمدمی مزاج و هوسباز و ... و ... برمی خوریم. انتخاب باید متوجه عنصری مزدایی باشد که از صحت و سلامت جسم و روح برخوردار

است. از سوی دیگر، قوانین اجتماعی آزادی ایرانیان را محدود نمی‌کند. انتخاب باید در چارچوب طبقه اجتماعی، پیشگ *pēšag*، صورت بگیرد.

پیشگ طبقه در بسته - *caste* - نیست، یا صنف و طبقه‌ای مثل طبقه *Sōm* *Tiers État* فرانسه قدیم هم نیست. به عکس، با گروهی حرفه‌ای، با نوعی صنف مطابقت دارد. می‌توانیم این کلمه را به کلمه لاتینی *ordo*، به آن معنی که در امپراتوری روم، در دوره پس از کنستانتین به کار برده می‌شود، ترجمه کنیم. پیشگهای گوناگون به چهار گروه بزرگ بخش می‌شوند. اوستای گاهانی، در ضمن تصریح پیشگ پیشوایان دین - *Airyaman* - از این موضوع سخن می‌گوید. اوستای تازه از پیشگهایی دیگر حرف می‌زند: یکی پیشگ روحانیون (*Aθrauan*)، دیگر آنان که سوار گردونه می‌شوند و (*Raθaeštar* - ارتیشتار) خواننده می‌شوند، *Sōm* کشتکاران (*Vastryōšūyant*) و خلاصه، پیشگی که پس از همه پیدا شده است و عبارت از طبقه (بورژوازی هونیتی *Huiti*) است. این پیشگها با پیشگهای گاهانی - *Zaotar*، *Nar*، و *Vāstryā* و *χ<sup>a</sup>aētu* مطابقت دارند.

چنانکه تنسر در قرن *Sōm* می‌گوید، «در دوره پادشاهی اسکندر که برای حفظ نظم در دنیا برگزیده نشده بود، ایرانیان قوانین خودشان را فراموش کردند و آرزومند چیزهایی شدند که در زمان پیشین حق چشم طمع دوختن به آن نداشتند. بسیار زود جماعتی پیدا شدند که آراسته به زیور نجابت و اصالت نبودند و به مآثر و مفاخر و، به زبان دیگر، به کارهای نمایان و درخشان (نیاکان) مباهات نداشتند، و در ملک موروث زندگی نمی‌کردند، و در بند حسب و نسب خودشان نبودند، و حتی به جرف و صنایع هم نمی‌پرداختند.» تنسر، بدین گونه، اشاره به چهار طبقه‌ای می‌کند که در اوستا گفته شده است. به شاه گشنسپ *Gušnasp* طبرستان یاد آور می‌شود که مذهب ما مردم را به چهار صنف تقسیم کرده است. [این امر در چندین بند کتب مقدسه ما تصریح شده است و

کمترین تعقید و ابهامی در متن یا اختلاف عقیده‌ای در تفسیر متن یا کمترین نشانه‌ای از این گونه اعتراضها نیست.] و شاه بر این چهار صنف ریاست دارد: صنف اول، صنف اعضاء جامعه مذهب است. اینان به مشاغل [آزاد] هم می‌پردازند. قضات (دادوران - *Dādwar*)، پیشوایان دین (موبدان *Moγōpad*) پیشنمازان آتشگاهها (رت *Rat*، سندنه، دستور *dastwar*) و معلم مغان (مگوکان اندرزید - مغان اندرزید - *Moγō-andarz-bad*) از اعضای این صنف هستند. صنف دوم مشتمل بر سربازان رسته سوار و رسته پیاده است و همه درجه‌های سلسله مراتب نظام را در بر می‌گیرد. صنف سوم اهل قلم (دبیران *dibīr*) - منشیها و کاغذنویسها و حسابدارها و منشیهای دادگاهها و نویسندگان اسناد و وقایع نگارها (کتاب‌سیر)، پزشکان و شعرا و ستاره‌شناسان و گروههای دیگر - را در دامن خود گرد می‌آورد. و خلاصه، صنف چهارم که صنف مهنه *mahanah* - اهل بازار - باشد، بازاریان *wāzārgān* و سوداگران و جوانان و همه آن کسانی را که به مشاغل مختلف اشتغال دارند، و محترفه - گروه پیشه‌وران - خوانده می‌شوند در بر می‌گیرد. این چهار صنف امتیازهای پیشین خودشان را تا قرن هفتم نگه می‌دارند.

چنانکه فقیه ما پوریوتکیش *Pōryōtkēš* - دانای کیش کهن - می‌گوید، ازدواج در داخل پیشگ - وصلت با افراد پیشگ - قاعده و قانون بود. برای آنکه شاهزاده‌ای بتواند دختر چوپانی را به زنی بگیرد یا بی‌حسب و نسبی که ثروت به دست آورده بود، بتواند در سایه زر و زیورش دختر خانواده‌ای *پاک نژاد* - خاندانی اصیل و نجیب - را به عقد ازدواج خویش درآورد، احتیاج به آن بود که سانحه و مصیبتی اجتماعی رخ بدهد<sup>۱</sup>. یگانه بلبله و انقلاب - از این گونه بلبله‌ها و انقلابها - به فردای فاجعه *Arbēle-Arbellēs* (در سال ۳۳۱ پیش از میلاد) رخ داد و در دوره آشفتگی و هرج و مرج - سرخدایی و دشخدایی *duš χ<sup>a</sup>adāyīh* - و *Sar χ<sup>a</sup>adāyīh* -، که پس از عمل غصب و سلطنت زودگذر اسکندر پیش آمد، ادامه یافت. این هرج و مرج اجتماعی

۱. مراجعه فرمایید به امیل بنونیست - طبقات اجتماعی در روایات اوستایی (مجله آسیایی - ژوئیه - سپتامبر ۱۹۳۲).

۱. باز هم به همان نوشته امیل بنونیست که گفته شد مراجعه فرمایید، صفحه ۱۳۱.

چندین قرن دوام داشت تا آنکه بنیادگذار سلسله ساسانیان، اردشیر، آن نظام مقدس را از نو زنده کرد. وصلت با طبقه‌های پست را بر اعضای طبقه‌های برتر ممنوع شناخت و سزای متخلف را تنزل مقام اجتماعی دانست و در مقابل، اعضای طبقه‌های پست را هم از ازدواج با دختران پاك نژاد و به زبان دیگر، دختران بزرگزاده بازداشت. بدین سان، هر کسی ناگزیر شد که همسرش را در میان دختران پیشگ خود بجوید. ابوالفداء می گوید که پس از فتنه مزدك، تنها ازدواج زنانی که مقام اجتماعیشان با مقام اجتماعی ربایندگان مطابقت داشت، قانونی شناخته شد و وصلت‌های تازه آنان به موجب فرمان شاهنشاهی در زمینه اطفاء فتنه و استرداد «زنان» به تصدیق و تصویب رسید. شاه بزرگ دختران را به مردان طبقه خودشان داد. با این همه، خلافتها و جرمهایی بزرگ صورت گرفته بود: «خانواده‌های پست با «خون پاك» در آمیخته بودند... توده مردم به زنان پاك نژاد و بزرگ تبار دست یافته بودند، در صورتی که، در زمان گذشته، این گونه مردم، اگر در کوی و برزن به آنان برمی خوردند، حتی جرأت پیدا نمی کردند که به رویشان هم بنگرند.» بدین گونه، نظام لازم و واجب اجتماع مستلزم این بود که اصل وصلت در داخل پیشگ، اوردو Ordo، به شدت به کار بسته شود، و موبدی با غم و غصه و اضطراب، نزدیک بودن پایان دنیا را پیش بینی می کرد و بلایا و مصائبی را که از پی این حادثه خواهد آمد، برمی شمرد، و چنین در مقام شکوه و ناله و زاری برمی آمد: «طبقه‌های پست، [در آن زمان] دختران طبقه نجباء و بزرگان و موبدان را به زنی خواهند گرفت و بدین گونه، نجباء و بزرگان و روحانیون از مقام خودشان تنزل خواهند یافت.»

از این رو، در زمان ساسانیان، جوان می بایست نامزدش را در خانواده‌ای بجوید که هم پیشه و هم حرفه او باشد، در صورتی که پدر دختری که دیگر چندان زمانی به موقع ازدواجش نمانده بود، دامادش را در میان همکاران جوانش پیدا می کرد. با این همه، این قاعده و قانون به اندازه قانون منو Manou که وصلت در داخل هر طبقه‌ای را در منتهای شدت مقرر می داشت، سختگیر و دقیق و شدید نبود. در ایران، جز در میان چهار صنف، حصار اجتماعی راستینی وجود نداشت. شاهزاده‌ای که دختر چوبانی را به زنی می گرفت، تنها از حق خویش بر میراث پدری محروم می ماند، و بی آنکه به مفهوم

هندی کلمه از میان طبقه و فرقه خود رانده شود، به مرتبه‌ای پایینتر تنزل می یافت. با این همه، ازدواج‌های شاهزادگان با زنان پست کم شمار نیست، و در چنین صورتی، زن به حالت سریه می ماند و این امر، به زبان وی، مانع از تنزل مقام شوهر می شود. با این همه، عکس این امر صورت نمی پذیرد. «پست نژاد» توانگری که جرأت اغوای دختر پاك نژادی را پیدا کند، می توانیم گمان ببریم که باید در انتظار کیفری عبرت آموز - و شاید مرگ - باشد. آیا جوان ایرانی کاملاً در انتخاب همسر از میان دوشیزگان طبقه خود آزاد است؟ آزاد است، و در این گونه مواقع، می تواند پی تمنای دل خود برود و چشمهایش به دوشیزه برگزیده دلخواهش باشد. با این همه، پدر و مادرش می توانند رهنمونش بشوند. آذرباد مارسپندان Adurbād-i-Māraspandān این اندرزها را به پسر خویش می دهد: «همیشه زن پرهیزکار و شرمگین را دوست بدار، و جز با چنین زنی ازدواج مکن.»

به نظر جوان ایرانی، دوشیزه دلخواه کدام است؟ کدام دوشیزه است که همسر نمونه می شود؟ عنصر ایرانی، بیشتر از هر چیز دیگر، به تعلیم و تربیت همسر آینده‌اش علاقه دارد. پیش از هر چیز، زن باید از تعلیم و تربیتی خوب و شایسته (و به زبان اوستایی - هس‌هشاسته huš.ham.šāsta) برخوردار باشد. چنانکه گفته شده است، «ما زن پارسا و یکدل و یک زبان و یک رو را که از حیث تعلیم و تربیت بسیار نیکویش درخور احترام باشد، فرمانبردار شوهرش باشد، عفت و عصمت داشته باشد، بزرگ و گرامی می داریم» (گاهان ۴، ۹). کتاب مقدس می گوید که «روح چنین زنی مجذوب پرهیزکاری و پارسایی خواهد بود و کردارهایش به سوی پرهیزکاری و پارسایی راهنمونش خواهد شد.»<sup>۲</sup> و خصائل او چه باید باشد؟ باید بتواند شوهرش را یاری دهد. مینوی خرد Mēnōg-i-χrad به ایرانیان اندرز می دهد: «زنی را به همسری برگزینید که استعدادهایی شایسته دارد، زیرا که چنین زنی برکت و رحمت است. و (نزد همه) گرامی و ارجمند است.»

۱. هوآموخت، خوب آموخت hu-āmōxt/xūp-āmōxt ترجمه از روی آیه ۳۴. ۲. پست ۴۰۹.

آشنایی به دخترشان نشان می‌دادند، اما دختر حق داشت دست رد بر سینه او بزند. قوانین دوره ساسانیان ازدواجی را که به زور صورت می‌گرفت، به منزله جرم و خیانت می‌شمرد. و این امر، از پیشرفتهای بزرگ حقوق ساسانی بود. در سرزمینهای هم‌مرز ایران، دختر هنوز از این آزادی خبری نداشت. در بابل، می‌بایست مردی را که پدرش برای وی در نظر گرفته بود، بپذیرد، در صورتی که، در سمت دیگر فلات ایران، دختر هندو، بی‌شرط و استثناء، مثل متاع (اسوره و یوننه - asura-vivanha) به آن که بیشتر می‌پرداخت<sup>۱</sup>، فروخته می‌شد. و چون، در هند، پدر و مادر از قبول درخواست دخترشان سر باز می‌زدند، وضع دردناک می‌شد: چه زیبا موضوعی برای تراژدیهای مذهبی!

دختر ایرانی، چنانکه در عصر ما هم دیده می‌شود، آزادتر از همه دختران مشرق زمین بود و امتیازهایی که داشت بیشتر از امتیازهای همه دختران مشرق زمین بود. دوشیزه مزدایی، در عمل، یار و همدم زندگی را به میل و اراده خویش برمی‌گزید. نمونه‌های چنین آزادی و اختیاری در شاهنامه کم نیست. شاهدخت رودابه هاماوران Rūdābeh de- Hāmāvarān، بی‌آنکه در بند نظر مخالف پدرش باشد، کاوس را به همسری خود برگزید<sup>۲</sup>. منیژه زیبا هم، به همین گونه، به سوی بیژن پهلوان، دشمن سوگندخورده پدرش افراسیاب، نگریست. کتایون همسر خویش را در انبوه خلق برگزید و این کار را از راه پرتاب سببی زرین به سوی او صورت داد. آن ازدواج هندی که به قول معروف زاده عشق (gandharva-vivanha) است، با ازدواج کتایون مقایسه‌پذیر نیست، زیرا که در وصلت برهمنی، دختر ربوده می‌شود، چون رضای او هم، بیشتر از رضای پدر و مادرش، به چیزی شمرده نمی‌شود. به عکس، در ایران، آن که به چنین کاری دست می‌یازد، زیاروی توران زمین است که - اگر بتوان گفت - پهلوانی را می‌رباید که نامزد خویشتش می‌کند. اگرچه این واقعه‌های زیبای دنیای حماسه از عالم واقع دور می‌ماند، دست کم آرزو و کمال مطلوب مردم ایران را نشان می‌دهد. با وجود این، همه دوشیزگان در آرزوی این آزادی بال و پر نمی‌زنند، و همچنان به حسن انتخاب پدران و

این گوهرها (gohrs)، این استعدادهای شایسته‌ای که زن باید داشته باشد، عبارت از چیست؟ آیا این استعدادها در دختران طبقه‌های گوناگون باید یکسان و همانند باشد؟ نه... این استعدادها به حسب پیشگ شوهر<sup>۱</sup> تفاوت پیدا می‌کند: در روستا، مراقبت و پرستاری دامها، کارهای مزرعه باید بزرگترین دانش عملی زن<sup>۲</sup> باشد در صورتی که در طبقه «علمای دین» دوشیزگان باید راه رشتن و بافتن و راه درست کردن و دوختن کمر بند و سدره مقدس<sup>۳</sup> را بدانند. خلاصه کلام آنکه دوشیزگان ایرانی باید در سایه تعلیم و تربیت خوب و شایسته‌شان وسیله تزئین منزل زناشویی را فراهم آورند.

و اما باید بگوییم که درباره آزادی خود دختر در انتخاب شوهر نیز بحثهای بسیاری صورت گرفته است. کریستنسن، در کتاب شاهنشاهی ساسانی، عقیده دارد که دختر در انتخاب مرد دلخواهش هیچ آزادی ندارد و اما نظر منان Menant - آنجا که اظهار می‌دارد که «دختر ایرانی بندرت در این زمینه به تنهایی تصمیم می‌گیرد»، به واقعیت نزدیکتر است<sup>۴</sup>. امروز، ما، برای روشن کردن مسأله آزادی و اختیار زن در دوره ساسانیان مدارک و اسنادی بیشتر در دست داریم. نوشته‌های فرّخ، دستبسته قرن هفدهم مادیگان هزار دادستان (گزارش هزار داوری) که در قرن ششم تصنیف و تدوین یافته است، به تفصیل این مسأله را بررسی می‌کند. درباره اختیار و آزادی دختر، علمای تاریخ ساسانی هم، همیشه هم عقیده نبوده‌اند. در صورتی که مکتب سنت پرست به ضرب اخبار و احادیثی که در کتابها آمده است، از اقتدار باستانی پدر خانواده و تسلط وی بر دخترش هواداری و پشتیبانی می‌کرد، فقهای آزادیخواه مانند زرواندایوان -یم- زروانداد جوان جم Zurvāndād-ī-Yuvān-Yam، از تکامل جاری اجتماع الهام می‌گرفتند و این حق را که دیری بود اعتبار از دست داده بود<sup>۵</sup>، بی‌شرط و بی‌استثناء مردود می‌دانستند. با این همه این آزادی و اختیار به نزدیک همگان پذیرفته نشده بود و پدر و مادر، همچنان، بر اوضاع تسلط داشتند. دامادی را که دلخواهشان بود، برای

۱. مینوی خرد ۲-۳۰. ۲. یسنا ۲۳-۳. ۳. رندپداد ۵-۶۷ - یشت ۵-۸۷. ۴. ویس و رامین صفحه ۲۲. ۵. مادیگان هزار دادستان ۹، ۳۶-۱۲ - ۱۲، ۳۶-۱۶.

مادرانشان اعتماد نشان می‌دهند. برای آنکه ازدواج کاملاً قانونی باشد، لازم است که پدر، برادر، عمو یا قَیم دختر قبالة عقد را امضا کند<sup>۱</sup>. اما آنچه دختر از ایشان خواستار است، بیشتر از آنکه میل و اراده ایشان باشد، رضای ایشان است. حقوق ساسانی حتی این حق را هم برای دختر شناخته است که اجازه سردار خویش، سرپرست خویش، را ندیده بگیرد. و به قرار معلوم، چنین دوشیزه‌ای خود سردار X<sup>ad</sup>-sardar یا برخوردار از استقلال (خودسالار زن-زنی که اختیار خویش را در دست دارد) خوانده می‌شود. با این همه، به دوشیزگان ایرانی توصیه شده است که با پدران و مادرانشان به مخالفت برخیزند و از این راه برایشان مایه دلخوری نشوند، و به پدران و مادران اندرز داده شده است که به آرزوها و تمنی‌های دخترانشان توجه داشته باشند. هنگامی که دختر نامزدش را برگزید، پدر و مادرش از ترس ارتکاب آن گناه احترازناپذیری که عبارت از بازداشتن دختر از (اطفای هیجان ماهانه) باشد، باید به این کار رضا دهند. دختری که بگانه دختر خانواده باشد، در انتخاب همسر از آزادی کمتری برخوردار است: برای استخلاص روح نیاکانش این تکلیف به گردن دارد که با مردی از خانواده خویش، و مثلاً پسرعمویش ازدواج کند<sup>۲</sup>.

دختر مزدایی کدام مرد را باید به همسری برگزیند؟ اخلاق و خصائل نامزد چه باید باشد و نامزد چه محاسنی باید داشته باشد؟ باز هم در برابر حس واقع‌بینی مزداییان متحیر می‌مانیم. جوان نباید پسر خانواده‌ای توانگر و ممتاز، یا شاهزاده دلفریب و افسونگر باشد، که باید مردی باهوش و درس‌خوانده و خوش‌خلق، و بویژه در حرفه خود کارآزموده باشد. آدوریاد Ādurbād می‌گوید که: «اگر جوان چنین باشد، بپذیریش... و نگران بیچیزیش مباشید<sup>۳</sup>». با این همه، دختران ایرانی برای خودشان کمال مطلوبی دارند و سرسختانه پایند افکار بورژوازی‌منشانه نیستند. و به هر باری که به نماز برخیزند و دست دعا به درگاه خدا بردارند، چنین شوهری از خدای خودشان می‌خواهند: «ای ایزد وای Vāi، این خیر و رحمت بر ما ارزانی بدار. ای کاش بتوانیم

شوهری جوان و خوش‌اندام داشته باشیم که هدایای زیبا به ما بدهد، عمر دراز داشته باشد و برای ما بچه‌ها به بار بیاورد: شوهری که خوب و مهربان و دانا و شیرین‌زبان باشد، [زیرا که] تیره‌بخت دوشیزه زیبایی است که بی‌بچه بماند و شوهر نداشته باشد<sup>۴</sup>».

#### § ۴- نامزدی، آیین عروسی و تنظیم قبالة نکاح

خواستگاری و نامزدی و برگزاری آیین عروسی، پشت سر هم، طبق سلسله رسوم و آداب دگرگونی‌ناپذیر و هزاران ساله‌ای صورت می‌گیرد که هنوز هم که هنوز است مزداییان با احترامی پارسایانه پابرجا نگه داشته‌اند و کم و بیش به شکل خالص نزد ایرانیان دیگر دیده می‌شود. برای بررسی این رسوم و آداب، در اینجا، بویژه، از اسناد و مدارک تیره‌شناسی بهره برمی‌گیریم و گاه به‌گاه درباره این اسناد و مدارک به وسیله اطلاعاتی که تاریخ به دستمان می‌دهد، به بحث و فحص خواهیم پرداخت.

همین که دختر، برای خواستگاری، برگزیده شد، باید به حضور پدرش رفت. این رسالت که بسیار دشوار و باریک‌بینانه است، به تقریب همیشه، مایه دیدار رسمی پدر و مادر داماد آینده و پدر نامزد - عروس آینده - می‌شود. تیره‌شناسی در اینجا یگانه راهنمای ما خواهد بود. و در سایه آن خواهیم توانست، به تقریب، رسم خواستگاری را در زمان ساسانیان، به همان شکلی که بوده است، به روی کاغذ بیاوریم. به حسب معمول، خواستگار، پدر خود یا کس دیگر را که محل اعتماد است به نزد پدر و مادر همسر آینده‌اش می‌فرستد. زردشتیان در عصر ما، این کار را بدین گونه انجام می‌دهند: در میان زردشتیان هند، «همین که اسم دختری به میان آورده شد، خویشاوند یا سرپرست جوان «خواستگار» با کسان دختر تماس پیدا می‌کند»، سپس در مقام مقایسه طالع «نامزدهای» زناشویی برمی‌آیند، و «اگر گفته شد که ستاره‌ها سازگار هستند پدران و مادرانشان درصدد آشنایی با همدیگر برمی‌آیند. کسان دختر بیش از هر چیز دیگر،

از خُلقِ مادر شوهر که خوشبختی نوعروس سر تا پا بسته به آن است نگران می‌شوند. و سرانجام که پدران و مادران هر دو طرف روشن شدند، آیین نامزدی به روزی که ستاره‌شناس تعیین کرده است، برگزار می‌شود.» در میان مزداییان ایران نیز، وکالت و نیابت به همین گونه انجام می‌پذیرد. اما توافق و نامزدی، بی‌مساعدت ستاره‌شناسی که اختصاص به هند دارد، به میان می‌آید.

در یزد «به هنگامی که پسری بخواهد زن بگیرد، به وسیلهٔ موبد و شماسی دسته گل به خانه پدر و مادر دختر دلخواهش می‌فرستد<sup>۱</sup>. اگر پدر و مادر دختر بپذیرند، دسته گل را می‌گیرند و پس از دو سه روز، خانوادهٔ جوان نقل و حلقهٔ طلا یا نقره به نامزد می‌فرستد. پدر و مادر دختر نیز نقل می‌دهند و نامزدی صورت می‌گیرد. برای اتمام کار ازدواج، دو ماه و یک سال بعد، از میان دوستان، هفت تن که به خردمندی شهرت دارند، برگزیده می‌شوند و این اشخاص به خانهٔ جوان می‌روند و می‌پرسند که به ازدواج با دختری که به سویش نظر دارد، راضی است یا نه. و چون جوان هفت بار جواب مثبت داد، جواب همین سؤال هفت بار از نامزد خواسته می‌شود.»

در شمال شرقی ایران هم، رسم و دأب همانند رسم و دأب یزد است. شولتسه Schulze چنین می‌گوید: «وقتی که پدری دارای پسری در سنین ازدواج بوده باشد و دختری در همسایگی، برای همسری آیندهٔ پسرش، پسند افتاده باشد، به اتفاق سه تن از خویشانش به خانهٔ پدر دختر می‌رود. در جریان صحبت، با اینکه کسانش بی‌انقطاع حرف می‌زنند، خاموش می‌ماند. سخن از موضوع دیدار به میان آوردن، به آسانی صورت نمی‌گیرد، رسم و دأب اقتضاء دارد که ابتداء پدر نامزد از این امر جويا شود. چون پدر نامزد جوياي غرض از این دیدار شد، در جواب می‌گویند که به خواستگاری دخترش

۱. ویس و رامین - صفحه‌های ۱۱۰، ۲۰۴، ۱۰۹، ۱۴۲، ۲۲۴ و برخی از صفحه‌های دیگر... در دورهٔ سلطنت اشکانیان و سلطنت ساسانیان، دوسیزگان، یک دسته گل بنفشه به عاشق خودشان می‌دادند، و جوان از وضع خانوادگی دختر جويا می‌شد.

گاهی دوسیزه، خودش نامزد می‌شود و آنگاه نامزدیش را به پدر و مادرش اطلاع می‌دهد. (مراجعه فرمایید به صفحهٔ ۲۴۵ ویس و رامین).

آمده‌اند. پدر نامزد، برای تفکر و تأمل در این باره، به حسب معمول مهلت چند روزه‌ای خواستار می‌شود. سپس، جواب خویش را به اطلاع مهمانانش می‌رساند و آنگاه پدر داماد آینده به اتفاق تنی چند از بستگان، برای تشکر از پدر به خانهٔ نامزد می‌رود.<sup>۱</sup> یکی از تیره‌شناسان فرانسه خواستگاری کوه‌نشینان پامیر را، به تقریب مثل همکار آلمانی خود وصف می‌کند. و در این زمینه چنین می‌گوید: «جوانی که میل ازدواج دارد، تنی چند از پیران و سالخورده‌گان اقربای خود یا تنی چند از دوستان را به خانهٔ دختر دلخواهش روانه می‌کند. و اینان باید مسألهٔ ازدواج را با پدر و مادر دختری که در نظر گرفته است، فیصله دهند. اگر پدر و مادر دختر موافقت نمودند، سه چهار روز دیگر عدهٔ بیشتری از خویشان و بستگان یا دوستان داماد آینده به خانهٔ عروس آینده می‌روند و تقاضای موکل خودشان را از نو به زبان می‌آورند. مثل روز اول، به اتاق مخصوص مهمان برده می‌شوند، و آنجا، برایشان آجیل و شیرینی آورده می‌شود. پیش از آنکه سر میز بنشینند، آهسته به تلاوت دعا می‌پردازند، سپس هدایای خودشان را، در این اثناء، تقدیم می‌دارند و به صدای بلند تبریک و تهنیت می‌گویند.»

علائم و آثاری که، به قصد، از جاهای گوناگون، و از میان مردمان گوناگونی گرد آورده‌ایم که قرن‌ها است از لحاظ جغرافیائی و تاریخی از همدیگر جدا شده‌اند، نشان می‌دهد که خواستگار، در دورهٔ دودمان ساسانی که مبدأ و منشأ این رسوم و آداب است، عادت داشته است که وظیفهٔ دشوار و باریک خواستگاری را به عهدهٔ پدر یا سرپرست خود بگذارد. گاهی هم این کار را به دست پدر و مادر یا دوستان خویش می‌سپرد و (به قرار معلوم، هرگز زنان را پی این کار نمی‌فرستادند) و این مردان که رسالت را به عهده می‌گرفتند، نمی‌بایست جوان باشند، که می‌بایست سالخورده باشند و عمیقاً به جزئیات رسوم و آداب آشنایی داشته باشند. اینان که می‌بایست مردانی، کارآزموده و تجربه‌دیده باشند، هدایا و دسته گل به دست، به خانهٔ پدر دختر می‌رفتند. پدر دختر از موضوع این دیدار جويا می‌شد. اما باید خاطر نشان کرد که هرگز، جا به جا، یعنی همین که

۱. مشن Méchain، نامه‌ها... صفحهٔ ۸ و شولتسه Schulze - تاجیکهای پامیر.



خواستگاری صورت گرفت، رضای خاطر خویش را اعلام نمی‌داشت. دست‌کم، چند روزی، چه برای گرد آوردن برخی اطلاعات درباره‌ی خواستگار و چه برای استفسار رأی دخترش، زنش و دیگران... صبر می‌کرد. اگر دوشیزه پیشاپیش جوان را دیده بود و می‌شناخت و دوست می‌داشت، هر آینه در رضا دادن به این کار کوتاهی نمی‌کرد و پدرش می‌توانست به نمایندگان داماد آینده‌اش جواب مساعد بدهد.

می‌دانیم که رضای دختر و پسر شرط اساسی توافق و نامزدی است، اما باز هم نمی‌دانیم منشأ این کارگردانی خانواده‌ها چیست و این «صحنه‌سازی» از کجا سرچشمه گرفته است. چنین می‌نماید که «خرید» و «ازدواجهای پیش‌رس» اساس این نمایندگی و این نیابت و وکالت بوده باشد. اما غرض از این سخن آن نیست که در دوره‌ی ساسانیان یا از آن زمانی که آیین مزدا مذهب کشور شناخته شد، ایرانیان به این گونه ازدواجها پرداخته‌اند. منشأ این رسوم و آداب را، در ایران، باید در دوره‌ی پیش از زردشت جستجو کرد، چه، هنوز هم که هنوز است، «خرید» و ازدواج پیش‌رس چه در میان آریاییهای پامیر و چه در میان برهمنها رواج دارد. «کافرها» که رسوم و آداب اولیه‌ی آریاییها را نگه داشته‌اند، طبق عادت آریاییها، دخترها را، در سنین کودکی، برای پسرانشان می‌خرند و بدین‌سان، در آن کوههای بلند که حقیقه‌ی از دنیا دور مانده‌اند، پیش از هر چیز، پدران و مادران با هم تماس می‌گیرند تا معامله را جوش دهند. در میان هندوها نیز فروش دختران خردسال به منظور ازدواج امری است که میان پدران خانواده فیصله می‌پذیرد. بی‌گمان، در آغاز، ایرانیان نیز این رسوم و آداب را پیروی می‌کردند، اما، اندکی پس از استقرار در فلات ایران، خرید و فروش دختر و ازدواج پیش‌رس کم‌کم از میان رفت. اصلاحهایی که در آیین مزدا صورت پذیرفت، مایه‌ی تسهیل این بدعت شد، زیرا که زردشت در بیست سالگی و به میل و اراده‌ی خویش زن گرفت. با این همه، جوانان ایرانی، سالها پس از آنکه خرید و فروش دختر و ازدواج پیش‌رس از میان رفته بود، این رسم کهن را نگه داشته بودند و به موجب آن، همیشه کار خواستگاری را به حسن‌اهتمام پدران و مادران خودشان که دیگر در دوره‌ی ساسانیان کارشان جز کار واسطه‌های ساده

نبود<sup>۱</sup>، و می‌گذاشتند. پدر «جوان» دیگر به نام خود به دیدن پدر دختر نمی‌رفت، که به نمایندگی پسرش که بالغ و رشید شده بود، به دیدن پدر دختر می‌رفت و پدر دختر دیگر ابتکار تزویج دختر خویش را به هر که صلاح بداند، در دست نداشت، زیرا که، از لحاظ شرعی، تنها نماینده‌ی دخترش بود. از این رو، جوان، پا به پای پدرش، چند نماینده‌ی دیگر نیز که خود برگزیده بود روانه می‌کرد، و این امر مقام پدر خانواده (Pater familias) را تنزل داد و نقش وی را، به میزان بسیار، پایین آورد. و اگرچه در دوره‌ی ساسانیان پدر و مادر دختر و پسر، طبق رسم کهن، به دیدار همدیگر می‌رفتند، تنها به نمایندگی از طرف فرزندانشان و به منظور جویا شدن از تمنی و رغبت متقابل بود.

اگر، پس از قبول دختر و موافقت پدرش، دو طرف به ازدواج رضا دادند و پدر و مادر هر دو طرف توافق پیدا کردند، مبادله‌ی حلقه‌های نامزدی و برگزاری مراسم نامزدی، در خلال آیینهای چندی که می‌توانیم در سایه‌ی مآخذ و دانسته‌های تیره‌شناسی تا اندازه‌ای بگوییم چگونه بوده است، صورت می‌گرفت.

پس از خواستگاری x<sup>v</sup>astgārī، که در پایان آن دو طرف رفته‌رفته با یکدیگر آشنا می‌شوند، ایرانیان امروز، رسمی به جای می‌آورند که شیرینی خوران یا (صرف شیرینی) خوانده می‌شود و مقدمه‌ی توافق یا به زبان دیگر «نامزدی» دو طرف است. «شیرینی خورده» - که همان نامزد زناشویی باشد، هنوز در قید «تعهد» کامل یا رسمی نیامده است، چندانکه این آیین که همیشه در آغوش خانواده، و به زبان دیگر به صورت خانوادگی، و در نتیجه، به شکل خصوصی برگزار می‌شود، پاک جنبه‌ی نوید ازدواج، وعده‌ی ازدواج، دارد. مزداییان ایران و مزداییان هند، که در حدود دوازده قرن است که از مادر وطن جدا شده‌اند، این رسم را به جای می‌آورند. و ما این رسم را مثل رسمهای بسیار دیگر که در میراث ایرانی هم دیده می‌شود، در دامنه‌ی شمالی پامیر، در سواحل

۱. اغلب جوانان پیش از آنکه به پدران و مادرانشان اطلاع دهند، نامزد می‌سندند. مراجعه فرمایید به ویس و رامین صفحه ۱۰۷ - آنجا که ویسک (Vēsa(k) و رامین Rāmēn، در نخستین دیدار، سوگند وفا می‌خورند. موارد همانند دیگر را می‌توان در صفحه‌های ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۴ و ۲۴۵ دید.